

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228933

UNIVERSAL
LIBRARY

بندۀ موزون سگنج تو گردیدم
خوشتر از جنت شمار مسکن کو ترا

۴

مست در دید انوار خدا را
کس کو دید روی مصطفی را
جمال خود نما ای شاه مارا
چه باشد گر نوازی این گدا را
نترسم صد مه روز جزا را
که میداریم چو نتوانا را

کس کو دید روی مصطفی را
بر او خود برد شد ناچشم
منم مشتاق از به لقابرت
تو هستی پادشاه جمله عالم
چو از حق رحمة للعالمینی
نگرد و غرق هرگز گشتی ما

برین احقر کمینه عبد موزون
نظ کن یانجی اند خدایا

۵

سازم تا کف پای تو با

ای کاشن کوی تو گرفتد گزیر ما

آگاه جهانست ازین آه و فغانم
 روزان بشان اشک بجز لور و آ
 و آردنی تا سدره ماست همتا
 جانم بلب آمده ای باد صبارو
 حقا که هماندم بپریم جانب شرب

چون بق جهانست بهر جا شرم
 این بجز عراقست و یا چشم ترما
 گو هست نسیم سحری تا بر ما
 پیش شه شرب برسان این خیر ما
 وارسته چو گردوز قضا بال پر ما

کاه نظ کس برینده مژگون

9

4

ای احسب مختار توئی چاره گرما

تستای لقاییت هست صبح و مسلمانا
 سیرا سوختیم و جانم از عشقت
 بر کعبه برین اشتیاق جان بلبام
 قضا هر چند ما افکنند دوازورت لاکن

نار و خودم شمس الضحایه الدجراما
 بسوختش شوق گدازی تا کجا ما
 طلب زد پیش خویش از بجز خدا ما
 تو در خواه از خدا ای مظهر نور خدا ما

نگاه حرمتت که جانب عاصیان
بسیکته بحر عشق احمد موج زانم
خبار راه گشته خشم خاشاکم
شبی باش که در کوی دیدینه فلک نامم

نباش هیچ باک از قبر و از روز جزا
نماید هر چه یگانه خویش وقت ما
که تار و زری بر اند جان شیر صبا
که تا گوی سگ که هر چه مصطفی مارا

نبعت احمدی چون لیل نظم ای هر نوون
کتب هر ملک از هر فلک صدر حبابا

۹

یا محمد رو بخود بنما من پوس را
دستت بر زمین نهاده رو خودی
هر که از پابندی دنیا نیاید بر در
میخرد بر صدر و قصر تو شاید از آن
چون نم از بندگانت میشته عالی تبار

از زنت مسعود کن این طالع منجوس را
هر زمان میخورد از تو دولت پوس را
تا قیامت چو گیسو مال که کف افسوس را
جایمی دادند در مصحف طاعت را
مثل سگ گاه و نام جاه که کاشوس را

خاک پایت بس چن کسیر ام بھر ما

می نخواهم نسخته بقراط و جالینوس را

جامه چیده پشم بر در دوکت را

دور سازم ز تنج و خرقة ثالس را

نام پاکت از تنج چن شنید اندران

پاره پاره کرد این تکدان قوس را

آخرا موزون نغم و سوز نهام شیرینا

۱۱

شمع ز این بکار داند پرده فانوس را

۸

بعشق احمدی آسته کن خلوت دل را

که نبوی بر چه عشق احمد مرد کامل را

براه حق تو عشق احمدی را میریز کن

شوره زرد و دگر سپهره بری گریه نزل را

همی فرمود و خود را فنا در عشق احمد کن

طریق صول بر رسیدیم چون درین صول را

انا خدا بلا میم است چون شاد آوید

کفایت میکند این اشارت مرد قافل را

نمیخواهند گو مردان حق از بود حاصل

فضولشان اگر سازد کسی تحصیل حاصل را

همی خوانند و صف رنگ بوی سرور عالم

پیش گل بیوی کل است گلشن عناب را

مذاقِ دلی و فصلِ عاشقان در شمعینند

ندارم احتیاج سبب و دردِ نام تو

سوالِ قریب دارم تو بحرِ حقِ نذیر کن

سگسته کشتم سویم بلطف ای ناخدا

چه باشد اگر نه خیالِ ملایانِ فصل را

که بر بندم بدستِ خوشتن عقدِ نام را

که در قرآنِ فلماتم خدای فرمودی را

ز دست نیاید تا که دریا سیم حل را

کینه بنده ات موزون بشکلِ زرقا الکون

۱۱

ز تو امی میبارد که حل فرمائی مشکل را

9

تا آسمان رسد شررِ خطِ ابرو

شرمنده برق شد زدنِ بقیر ابرو

لااله خجل شد از جگرِ داغِ ابرو

چشم فلک دیده پرانتف ابرو

تا ساعتی ز لطف شود عکس ابرو

اگر کشیم گرز دل پر شد ابرو

خجاست کشیده ابر ازین چشم ز ابرو

گر پیش عارضت ندامت گل ابرو

هر شب هزار بار خجالت می کشد

مژگن کجای فریق کجا مهربان کجا

بر خاسته دلیم ز شهر و دیار یا

در دو جهان بس است همین افتخار یا

سوی دیار یار پرازد غبار یا

ترسد نه از خزان چمن پر بهار یا

بخت هست سنگ صبر بلوچ و زار یا

در شوق طوف کوی شهر و دیار یا

داریم آرزو که سنگ کوی تو شایم

جسم تمام سوخت بدین شوق تا صبا

از آتش فراق دلم داغ داغ شد

کی بعد مرگت کز قاتل کنیز

موزون مرا چه فکری دنیا و آخرت

۱۱

قلبم بیار ماست و دستم بکار یا

۱۰

حبیب حق نبی محنت مرام

بمدحت کی بود یار است مرام

بدم معدوم کردی خود عدم

که مفتون کرده یکسر عجب مرام

چگونه وصف آن شاه امم را

زبان قدس چون وصفت سیرد

شد از جودت وجود جمله موجود

نه تنها شد عرب شیدا ای ریت

نه یار ابو پیش بندگانت
 منت منت کشتم بر جان هزاران
 پی بخشایش آمنت ز لطف
 منم شفقت و شیدای حسنت
 چنانم در فراق انا و نالان
 بحر آه و فغان کارش بنام

سکن در او هم جمشید جسم را
 که روشن کرده جان تو نسیم را
 تو پاسبان کرده لفظ نعم
 که می بینم تو نور قدم را
 که چشمم هیچ داند ابرویم را
 کسی کو بشنود افسانه ام را

به شرب کی رسد موزون مضطر

۷

۱۱

که یاید بهره طوف جسم را

ایکه از شمع رخت روشن کاشتهها
 پر تو انوار تو هر سو بعالم جلوه گر
 کلبه از عشاق از تو چون بیت
 در

بر جمال قدس تو عشاق چون برهنها
 بر زمان هر کس از وصف افسانهها
 از تو هر آن زمان آید بی ایرادها

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| در شوقِ طوفِ کوچه شهر دیارِ یارِ | بر خاسته دلم ز شهر و دیارِ یارِ |
| داریم آرزو که سنگِ کوی تو شویم | در دو جهان بس است همین افتخارِ |
| جسم تمام سوخت بین شوقِ تاصبا | سوی دیارِ یارِ پراز غبارِ |
| از آتشِ فراقِ دلم داغ داغ شد | ترسده از خزانِ چمنِ پر بهارِ |
| کی بعد مرگت کز قاتل کنی | بخت هست سنگِ صبر بلوچ و فرارِ |

موزون مرا چه فکری دنیا و آخرت

۱۱

قلبم بیار ماست و دستم بکار ما

۱۰

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| چگونه وصف آن شاهِ امم را | حبیب حق نبی محترم را |
| زبانِ قدس چون وصفت سزاید | بمدحت کی بودی اراستم را |
| شد از جودت وجود جمله موجود | بدم معدوم کردی خود عدم را |
| نه نماشد عرب شیدا ای ریت | که مفتون کرده یکسر عجم را |

نه یار بود پیش بندگانت
منت منت کشتم بر جان هزاران
پی بخشایش امت ز لطف
منم شفقت و شیدای حسنت
چنانم در فراق ازل و نالان
بجز آه و فغان کارش بنا شد

سکندر را و هم جمشید جسم را
که روشن کرده جان تو شم را
تو پاسخ کرده لفظ نعم را
که می بینم تو نور قدم را
که چشمم هیچ داند ابرویم را
کسی کوشش نمود افسانه ام را

به شرب کی رسد موزون مضطر

که یاید بهره طوف جسم را

ایکه از شمع رخت روشن که تنها
پر تو انوار تو هر سو بعالم جلوه
کلبه حزان عشاق از تو چون بیت

بر جهان قدس تو عشاق چون برهنها
بر زمان هر کس از وصف صدایها
از تو هر آن زمان آید فی ریاضها

فارغ از کونین سازد یک نگاه لطف تو

مست تو کار بندار داز می منجانها

عاقدا تر نیست پیش تو چو یار اخصو

ره چسبان بند بر ز من چو من بواضا

بهر دیدار تو چون ریدگان سیر سیر

صد هزاران بدر درگاه تو فرزندها

زار نایبها نمودن چو لب لب

۱۲

قطره اشکش کند زان فخر برد دردا

۶

بنام آنکه حرز جان خود داریم پیش را

کلام قدسید ایم هر گونه کلامش را

جهان این جهان تابعین آسمان تابع

همه کون مکان تابع چو کونم هر پیش را

همه بر طبق وحی آسمانی بر شمارید

سوالش را جوابش را بیانش را پیش را

غلام در که آن پادشاه و جهانم

که یکاوس و جم بودم ادنا عداش را

همه عالم بحسبیت خود حصه می باد

چسان شرح سازم شمه نعام عا

خدا میدید هنگام نمازش لیده الکر

رکوعش را سجودش را قعودش را پیش را

لسانِ خود تصریح فرموده است بمنون

۱۳

بقرآن عرش را عظم تر از احقر امش را

۸

کیکنظر کن بر دلِ شیدای ما

یا رسول الله توئی مولای ما

کوچه توجت الما ولس ما

در گه تو ما من و ملجای ما

در نهران ما و در پیدای ما

عکسِ انوار تو رخشد میدم

مرجبا بر صورت و معنای ما

از وجودت شد وجود ما همه

حسن تو در دیده بینای ما

جلوهای تازه ساز دهر زمان

غیر تو کس نیست در دلهای ما

در بقای تو فنا گردیده ایم

آفرین بر بهمت و الا سے ما

در بهیهای دید تو جان داده ایم

مثل نمون من ندارم هیچ بجان

۱۴

در دو عالم چون توئی آقای ما

۵

تجسس تو بر شهر کو بگوست مرا

پی سراغ تو هر خطه جستجوست مرا

از آن بگو چه و بازار زار غمی نام

که بچهر دید تو از بسکه آرزوست مرا

بدون قرینش از حق دگر نمی بوم

که خوشتر از ارم و خلد کو هوادوست مرا

چه شد که خاطر من شب عجب پشیمانست

مگر خیال همان لف مسکبوست مرا

فدای احمد خمتا گشته ام مژگون

۷

۱۵

امید مغفرت و رحمت از دست مرا

کاش روزی که گدازم سر کاشانه ما

تا شود مطلع انوار نهانخانه ما

سوی ما خسته دلان نیز بزرگامی چند

تا که معمور بشود کلبه ویرانه ما

پر توی بفران از عکس حال رویت

جلوه فرما که پر نیانه شود خانه ما

بسر همیست چه سوای تو زین روز زال

گشت شیدا کجالت دل دیوانه ما

میستی منم از خانه میکده هیچ

خطر نیست یا بن خاطر مستانه ما

مرحبا با باین جرات مردانه ما

حامل بار امانت چو باین ضعیف شدیم

حال از دل غمخیز چو گویم مژگون

۷

۱۶

همه عالم بکند گریه بر افسانه ما

ایده مگر سحر بنظم آفتاب ما

شبه است نتظار چشم پر آب ما

مردیم و تو هنوز ندادی جواب ما

از خون دل تمام تو نامه نوشتیم

شوق تقرب تو بود دست خواب ما

چشم چشم پیمانک دست سحاب ما

ایم اگر کشد دل پر ضطراب ما

تا آسمان شراره آتش همیرسد

روز حساب هیچ نپرسد حساب ما

باینده تو ایم ازین و خدا پاک

جز نعت احمدی نبود در کتاب ما

در شرف چون کتاب عمل با همه دهند

موزون چسان تلف کنیم ایام پر کم

۵

۱۷

در غفلت گذشت چو عهد شباب ما

بگذر ز همه یرحمک الله تعالی

کس نیست چو او در دین فضل اعلا

اور البستودست به حسنا و جمالا

شمسنا خجل گشت از ان قامت بالا

ایدل بملا عیب گد دست میالا

سر برد در گاه شه کون مرکانه

حسنتش نه بجایست که خود خالق علم

گل منفعل از حسن و جمالش گلستان

موزون بچیان نظم کنم لایق شانش

۷

و صفش که بر دست و هما و خیا

۱۸

وز لبیت جمله مریشان را شفا

جلوه می سازد جمالت هب کجا

هست تفسیر جمالت وضحی

در بقای تو گشت خود را فنا

هست چون صاف تو رب العباد

ایکه دردت در دست این ادوا

چشم باید بگردید حسن تو

شرح کیسوی تو و اللیل آله

زنده جاوید مانده که او

بنده عاجز چنان و صفت کند

ای عجب د ضعیف مدنی

یا شفیع الذین اشفعنا

۱۹

بنده موزون ز تو خواهد ترا

۹

مصطفی یا مصطفی یا مصطفی

ولا ضایع کل از بجز دنیا هیچکس را

که هرگز نمی نخواهد غیر ابدین لعین را

ریاضت شست شود بیشتر با کس سجود او

که گاه صید چینه بچینه شد شیر قالین را

اگر با تو قناعت رکتی در دامن عزت

کنی از رفعت خود منفعل هر کوه کین را

نهان در سینه معدنها بود خاکسار را

در و صد رسیده استوار طین الطین را

بنات لیس از هم قرآن خود گشتم

دلم کی شکب از قرب آنجا عقده برین را

تکلفها گوشتقان از من چه پرسی

که سنگ قبر صخره خجالت هاشم علیین را

بپوش اهل دنیا حاجتی نبرد این را

که از زراع و زرعین دد نبت ویشار را

نپوشد بگره جوهرش در شکر مکه باشد

بین کجاست شب تابندگی درم گین را

| | | |
|---|--|----|
| ۷ | <p>چو اهل نیز نامت بدین وضع خود کنی رو مده از دست خود طوی کیه در می آید این را</p> | ۲۰ |
| <p>میز تیغ سخته قال قرعه باطل چرا پس تو حق را غیر حق بنیاری بهیچ در پس این چه خود گردید غافل چرا می سپی شرح این معنی را اهل چرا جسم آدم خلق کردی ز آب گل چرا می طپید و لاش زیر خنجر قاتل چرا</p> | <p>چشم خویش از حق هیچی اهل چرا غیر حق در هر دو عالم دیگر موجود چون تو میدانی که این علت است ثم وجه الله در قرآن چو میخوانی مدام گزید و عجز مقبول جناب کبریا ضطر را مانگشته بر سر و صلبش اگر</p> | |
| ۷ | <p>چون اجازت نمی توانی بسیری با نوبش از همین جرعه گشتی مست و لایعقل چرا</p> | ۲۱ |
| <p>جگر و سینه خضار کباب است اینجا</p> | <p>این بقایست که هر دم توبت با است اینجا</p> | |

تاریخ

این مقامیست که هر خانه خرسبست اینجا
 مست این میکند تا حشر بخیر در هرگز
 خوف جانست افاز و بانجا نوم حاصل
 عشق محتاج انفضول هنر و علم بجاست
 پیش حق مود الطاف گنهر گارند

هر کس از سوز درون چشم پرست اینجا
 فارغ از خویش کن در طرفه شربست اینجا
 موج بر آب گهر در ته لبست اینجا
 این کجالیست که هر نکته کتابست اینجا
 مرده اید که خطا عین صوبست اینجا

دار دنیا نبوی جای اقامت نمودن

۲۲

هر کس از غم سفر یا بر کاست اینجا

۶

این کبیت که می چشم پرست فر از اینجا
 این کبیت که میگوید از جنجه بر طرب
 این کبیت که زود در دم مملوک شود ما
 یک عشق و پیر جانب تاثیر جدا گانجا

این کبیت که زود چشم در سوز و گداز اینجا
 این کبیت که زود ناله بر پرده ساز اینجا
 این کبیت که زود گرد محمود ایاز اینجا
 معشوق بنار از اینجا عاشق بنیاز اینجا

ببیند چه حقیقت را در شکل مجاز بنجا

گردید شوینیا شهرش و شیدا

گنوخض نرط مانی تا عمر دراز بنجا

ایرک رگه فانی بحیثت گردانی

هر خط بهر حالی هر دم تماشائی

۵

۲۳

موزون بنجاری با دوست بسیار بنجا

وجود برق کجا قلب پر شراب کجا

بجوم ابر کجا چشم سگباز کجا

بهار خلد کجا رو گلغذاز کجا

مال رندی و تقوی پیر سر زاز

خط بهشت کجا لطف کوی یار کجا

قصو و جو مجاز قصو و انشیر

وجود نور کجا شعلهای نار کجا

چسان حال ترا با پری ده تشبیه

تو بعد مرگ نیایی نشانی ام مژگون

۷

۲۴

تن نزار کجا مرقد و مزار کجا

اصبی الیوم و این السکا

فصل بهار است بیاساقیا

لست انا کیف انامرات

فاصله دارد ز کجا تا کجا

تعرف الاشياء باضدادها

خط بلا باشد زان یک بلا

شرز بشر سر زدی از خطا

در طلیش ما ز خود آگه نه ایم

زاهد و رندی و مرغی اتقا

بهر سبب و بهای وصل

یافت فراغ از همه مست هست

مغفرت از بهر که بودی اگر

گو خجلم کرد معاصی مگر

۹

رحمت حق گفت که موزون بیا

۲۵

یار نشین از چه و در صحبت گل خارا

کی خوشتر آید با کلم این قرینت شرا

بخش طبع و اثر از نشی کردارها

گفتا که باشد مثل درین صحبت غبارها

بلبل فغان نیز دهمین در گلزارها

مردم ازین رخ و الم چون در حقیقت بلیس

این صحبت تا خنجر با گل کشد شام

ناگه گنان گل در چین با بلبل آرزو سخن

چون بنشیند گداز صحت خاد
گرد و سازد با عبا مار از قرب این
بشاید با دصبا بشنود تمام این
تا هر کسی از استان چنین شنود این در استان

هر دم کشد بر خود بجز از درد و غم آزار با
دارند ما را نیکو این فرق و بر دستا
مشبه بکون این قصه در کوه چو ببا
پریزوار قرب این شهر در کسبا

مخوف باش از شر این کون رود استغفا
۲۶
۵

دیکجا جو چهره ای که دیوانه بن گیا
رویا جو می دیکھے رویا میں لگو
جسپر پری وہ چشم خداین کی کنیظ
اوس شمع رو کر پو تو اوار قدس پر

هر ایک چشم خانه پر نیخانه بن گیا
هر قطرہ میری اشک کا درونہ بن گیا
از خود خودی کو چھوڑوہ مستانہ بن گیا
عالم ہزار جان سے پر اونہ بن گیا

مفتوح بین ان احمد مرسل کہ عشق بین

| | | |
|--|---|----|
| ۷ | مردوں میری جنون کا فسانہ بن گیا | ۲۷ |
| <p>کچھ لطف دکھاتا ہوں انہ پر اپنا جب دیکھتے آنکھوں سے گل اپنا چر اپنا بھہ حال ان را یہ رنج و محن اپنا سو جان کر ڈالو قربان تن اپنا کیونکر نہ ہو مقبول جہان میں سخن اپنا مردی میں گر پہاڑ نکلوں کفن اپنا</p> | <p>ہو تاجو اگر تیرا قدس وطن اپنا بلبل کی نمط جب کے ذرات چمکتے ہر آن زمان عرض تشریح سناتے اوس مرقد پر نور رسول عربی پر مداح ہونیں سرور عالم کا تو اید بالین سپیری نعتیٰ تاوین عجب کیا</p> | |
| ۳۷ | <p>اوشاہ اہم مجھ پر موزون ہو گیا مدینے میں لاشہ دقن اپنا</p> | ۲۸ |
| <p>تو ہوتا ہوں عالم میں رات و آدھ کا لکھے کیا وصف بند اوش صاحب خاص کا</p> | <p>رقم ترا ہوں میں مضرب نعت سپر کا بیان نکر ہو چھ اوش صاحب اوش ذات کا</p> | |

ده چهره حکم اگر هیچ رتبه مهر انور کا
 وه صورت شمس حسن حکم کی شایسته
 نکھین دید او دید خدا هو جنبه هر خطه
 وه بر و آبر و کونین کج حاصل هو جنبه
 ده گوش حقیقش آواز اتقا هر کجا
 وه بی حس خود بینی که کوه فضا
 وه ندان جنبه هر درید انجم هو جنبه
 جو یا قوه اولن جان بخش هو و متقا
 غنغیب لطافت و نمایان
 وجود اول احمد بر رخ کبری هو عالمین
 عید اسو بر طهر او برده اسطه او کا

مقابل هو دو کجا مقدر ماه منور کا
 عیا و ایل سه هو وصف اولن جنبه
 خطا حقیق تعالی بار ماهو جنبه فانظر کا
 وه هر کار صغیر بصف هو کجا جنبه
 گو یا کجا جان هر یاصد سه هو کجا
 فرور اشع قدر یاکه اسع ان دور کا
 ولت بقوه هیات قوت هر جابها مضط
 ایچی منته لال هو جاتا پھر قوت احمر کا
 که گو یا چشمه نیون هر یا جوض کوشر کا
 که وصل صلک هر ایشامل عرض هو
 که خطا هر بند طبعین هو خود ده دور کا

شب معراج ایجا ایک کلمہ میں جانچا
 قصار و زائل تابع فرمان و سیکر
 دہ ریادہ او سکے بحر ہوا جہر جا
 درد و تسکرا او سکے روح الامین جا
 پا او سکے افش در و حال مرتہ حق
 بحر و ہر اک کو اپنی زہد و تقویٰ
 شفاعت کیا و روز جزا جب عز و فرما
 وہ شوق جہیہ الی ہر گرا و سکے پا تو نکو پاؤ
 نہ ہر فرط کا جس سے نہ نکلیں کی دہاڑ
 دو کرت لکھتے ہیں میری نام محمد
 صبا بہر اگر عرض اتنی شاہ شیر با

جہاں و از کو یار انتہا جبریل کو پرکا
 ہا او سکا حکم محکم بالیقین لکھا مقدر کا
 اسنی سبت کو و صفین خشک ہر پرکا
 غلاموں کو ہر دعویٰ تبتہ فغفور و قسیر کا
 جم و شیدہ لیکار و سن دار او سکندرا
 سہارا ہر مجھ بھی اپنی آقا بندہ پرور کا
 نہ ہر حرق باقی نام کو عصیا و فکرا
 نہ سر سر کا و نہیں جہتک کہ ہوا شہر سر کا
 رگ جانین میری کو نی اگر لگا نہ شتر کا
 خزا تیرہین و نو میسم کیا قند مکرر کا
 کہ احوال ہر تنگ اس دل سہر مضر کا

مینوین مجھ جلدی لویا رسول اللہ
 کبھی صحنِ م میں سر بسجدا گاہ مسجد
 کبھی گرم پھرتا رہو شوق زیارت
 نقد ہو کر ہر جا ہر سو ہر رخ
 وہ سنگین شوق بالین پائین ہوا جب
 ہزار دہاں مگر کرو و مانج پہن با
 کبھی آہ و بکا سا کرو جسکی سماعت
 کبھی پائین کبھی بالین کبھی جا کہ امن
 اس حالت سے باقی عمر تیری ہی حضور
 ہمیشہ طوف تیری گنبد قدس کا حال ہو
 میری دستوں میں خیر الودا آپ پر دور

کہ تا دیکھ زمین جلوہ اپنی قبر منور کا
 کبھی تصویر سائین منہج تکہ دلوار اور در کا
 کبھی جھجکے کہ لومین بن لومین کا خیم کا
 نکالو زمین تمام خطرات قلبی اضطراب کا
 جبین گھسیٹ کے کہ لومین رنگ اپنی کوز کا
 وہ فرش اطراف حالی کہ جسمی جا سنگ مر کا
 گل و دل آدھی اور جگر کھٹی اہم پتھر کا
 کرو نظار ہر دم زمان میں جہ نور کا
 کہ اور خانہ ماں شہیر ہو اس عہد حق کا
 کری جب غیب جان سے و از اسن جسم حق کا
 خدا کو سنا ہو جب امتحان ہو خیر کاشتر کا

لکھنا

باستدعا عفو و مغفرت در جزایا رب

میرا پناہ ہو اور دشمن سے رو بہ شکر

در درگاہ احمد کسوا عین بر توون کو

۱۵

نکر محتاج یارب و بہان میں غیر کے دیکا

۲۹

دہوم تھی جشن تھا گھر گھر پیدا

جسمِ اطہر سے مطہر پیدا

شانِ حق کا ہوا منظر پیدا

ہوا کو نین کا سرد پیدا

ہوا کثرت میں وہ اگر پیدا

بحرِ قدرت کا شناور پیدا

تھا یہی سب کی زبان پر پیدا

کوئی اسکا نہیں ہمسر پیدا

جب ہوا اپنا پیسہ پیدا

ہوا فخر توں و کمالِ عینین

عالمِ قدس میں تھا شو بھی

ہر طرف سے ہی آتی تھی ندا

تھا تھا خانہ و حد تین جن نور

ہونے ارزانِ رُسمعی کہ ہوا

آدم و نوح و خلیل اسمعیل

اسکا ثانی کہیں امکان نہیں

| | | |
|---|--|-----------|
| <p>لوہو اشافح محشر پیدا دھن ساقی کو شریدا مھر و اختر مہ انور پیدا باغ میں سرو صنوبر پیدا اوسکا پر تو ہی ہر اسپر پیدا بر میں زربح میں گوہر پیدا</p> | <p>عاصیو تمکو مبارک ہو و تشنہ گاموں کے لہر حقنے کیا نور سے اوسکے ہو لہر ہیں تحقیق اسکے سایہ ہی ہو لہر ہیں بیشک ملک جن و بشر سب میں عیان اوسکے فیضان کے ہوتا ہر مدام</p> | |
| <p>۹</p> | <p>اوسکی مداحی سے کیا کیا موزن طبع میں ہوتی ہیں جو ہر پیدا</p> | <p>۳۰</p> |
| <p>کون ہو کونین میں بہتا ہر سپر کا در نام پاک ہے سب کی زبان پر آپ کا میر و مولا میر و کوا میر سرور آپ کا</p> | <p>جبکہ خود عاشق و بہ خلاق کبر آپ کا فرش سے تا عرش ایجا و تکوین مدام ہزاروں ولہ شہید و مفتون کیجا</p> | |

اپنی پوزہ دے تقویٰ کا بھر دے سب کو
 یک نگاہ لطف فرماؤ خدا کی واسطے
 سرقہ کن و اقدام مبارک پر
 ہر وظیفہ اسم والا کا مجھ شام و
 ہر لائق و صاحبی اسوائے

ہر سہارا بس مجھ ہی بندہ پرور کا
 جان بلب ہو انکی فرقت میں مضطر کا
 خواب میں بھی دیکھ لوں گر دو نور پر
 بھولتا ہرگز نہیں ذکر دم بھر کا
 ہو ناہرات و دن و صفا گھر گھر کا

یا محمد ہو باستد عای عفو و مغفرت
 ہاتھ میں زون کے دامن و زرخشاں کا

۱۱

۳۱

جس نے دیکھا رویہ زیب آپ کا
 صفحہ ہستی سہلے تالا اس کا
 آنکھ اوٹھا میں دیکھتا ہوں
 رب ادنی بولتی موسیٰ نہ پھر

ہو گیا مفتون و شیدا آپ کا
 ہر کہین ہوتا ہے چہ چاہے
 وہاں نظر آتا ہے جلو آپ کا
 دیکھ لیتے گرتے تاج آپ کا

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| دیوان تھی یوسف پر زینچی ابتدا | یاد ہے عاشق حقیقتاً آپ کا |
| سب حسینانِ جہانِ مجوبین | حسن ہے نامِ خدا کی آپ کا |
| طور تک پہنچے کلیم اور ہو گیا | لامکان تک بول بالا آپ کا |
| رتبہ کونین ہے پست آپ سے | مرتبہ ہے سب سے اعلیٰ آپ کا |
| تھایہ بیضا اگر موسیٰ کو پاس | ہم یہ اللہ دستِ والا آپ کا |
| قبر میں اور حشر میں ہے محکوس | اسرارِ میرے آقا آپ کا |

۵

بندہ موزون ہے دلسی ابتدا

۳۲

آپ کا امیر میرے مولا آپ کا

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| نورِ خدا ہے بالیقین حسنِ جمال آپ کا | قانِ خدا ہے بیگمانِ قانِ مقال آپ کا |
| اہلِ زمین و آسمانِ ملکِ چو نہرِ جان | دیکھئے سب میں نعمتِ جوانِ جہاں آپ کا |
| احمیاں نامِ ہر عرشِ برینِ مقام | کون و مکان میں عام ہے بندِ نوال آپ کا |

خاتمِ مرسلین ہو رحمتِ عالمین ہو

شافعِ مذنبین ہو ہر یہ کمال لگا

۳۳

ای شہِ جملہ انبیاء منظرِ نور کبیرا

۹

موزون ہے بند بنیادِ درمہ حال لگا

مطلعِ انوارِ حق ہے رو تابیان لگا

مخزنِ سہرا ہے جیبِ گریبان لگا

ذاتِ عالی رحمتِ للعالمین ہے اسلئے

عروۃ الوثقیٰ ہے کل عالم کو دمان لگا

ایکی شانِ مقاس میں جو دیکھا شانِ حق

رکھ لیا ہے سب سے اپنی سر پر فرمان لگا

کھینچتا رہتا ہے لوحِ دل پہ تصویرِ انکی

سیرین سوزِ باہر رہا ہے میری پھر آن لگا

یا مخدوم لگا منظر ہے کل کو نونِ مگان

حسن ہے چاہر کی شہین بیان لگا

وان سانی طور تک ہو ہر کی تھی ان تک

برق سا پھنچا ہے دم میں خوش زنجیر لگا

فرش سہو تا عرش ہے جا و صفا کرتی ان تک

جن انسانِ ملائکہ جو رو غلمان لگا

ایکی تو صیغ کب ہو بند ذنا چیرے

حضرتِ باری ہے قرآن میں شانِ خوان لگا

| | | |
|---|---|----|
| ۷ | جلد ای رشکِ مسیحا جو خبر موزوں کی ہر وہ از بس جان بلب محتاجِ درمانِ آپکا | ۳۴ |
| <p>حق سے ہر دم نہون طلبگار آپکا دامِ الفت میں گرفتار آپکا بسمِ ابرو سے خمدار آپکا سکیان لیتا ہی بیمار آپکا حقیقت ہے خریدار آپکا تابعِ فرمان ہے سدا کار آپکا</p> | <p>میں بھی ہوں مشتاقِ دیدار آپکا دو جہان کے بند سے آزاد ہی یک نگاہِ لطف کا ہی منتظر جلد ای رشکِ مسیحا جو خبر تھی زینچا مشتری یوسف کی عرش سے تافرش کل کون ہوگا</p> | |
| ۷ | جلد دکھلا دی خدا موزوں کو آپ کا رو سے پُر انوار آپکا | ۳۵ |
| ہو نہیں غلامِ بدمرد و دامِ آپکا | درو زبانِ ہشام و سحر نامِ آپکا | |

کون مکان میں عام ہر انعام آپ کا
 نافذ ہے ہر زمانہ میں احکام آپ کا
 اعلان بیچگانہ ہے اعلام آپ کا
 اعزاز آپ کا ہے یہ اکرام آپ کا
 بخشائیں گناہ ہے بس کام آپ کا

فیضان ہے آپ کو ہر شخص مستفید
 عالم تمام تابع فرمان ہے آپ کے
 ہے آپ کی ہی ذات کے انتظام دین
 عرش برینے جو مرہین نعلین پائے
 ہم عاصیوں کو آپ کی ہی ذات سے

اتنا بھی میری آپ ہو مولا بھی آپ ہو
 موزوں ہے بندہ بزرگ و درم و دام آپ کا

۵

۳۶

ہے احمد مختار ہی مختار ہمارا
 کونین کا سردار ہے سردار ہمارا
 عالم ہو سبھی بیار و مددگار ہمارا
 ہو دیکھا قلب بند جب اظہار ہمارا

لب پر ہے و طیفیہ ہی ہر بار ہمارا
 دنیا میں ہمیں فکر نہ عجب میں خطر ہمارا
 یک پر تو الطاف محمد جو ہو ہمیں
 ہم بندہ احمد میں یہ محشر میں کسنگ ہمارا

ای منظر رب آیت کبیر بجز ربی

۹

ہر بندہ موزون گنہگار ہمارا

۳۷

بیتاب ہوا بھیدل مجبور خدایا

مدت کسی رنج میں رنجور خدایا

دکھلا دے مجھ کو وہ رنج پر نور خدایا

سینے میں میری ہو گیا نا صورت خدایا

سینہ ہر کہ ہر خانہ زنبور خدایا

مقبول ہر ہر دم وہی مذکور خدایا

تقدیر سے مجبور ہوں مجبور خدایا

کر فضل سے اپنی ہمیں محشو خدایا

کب تک میں محمد سے رہوں در خدایا

مرا تا ہوں محمد کی جہان سے کہ ہوں

انگھون میں اوسید کا ہر شب روتی

مجرع میرا قلب ہر فرقہ میں نبی

فرقت سے میری سینے میں رنج ہر

ہر خطہ زبان پر میری ذکر نبی کا

یہ شرب کے سوا ہند میں دم بھر نہ ہوں

مخمس میں ہاں پر لوائی شہ شرب

موزون کو خوش ہر در احمد کی گدائی

۳۸ اعزاز دکن کی نہیں منظور خدایا ۷

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| تم ہو بدرالجمہل یا رسول خدا | تم ہو شمس الصبح یا رسول خدا |
| فخر آدم ہو تم فخر عالم ہو تم | تم ہو خبیب اللہ یا رسول خدا |
| شاہ شرب ہو تم مطہر رب ہو تم | تم ہو نور خدا یا رسول خدا |
| ہند چھڑوائے ہکوبلوئے | ہر یہی التجا یا رسول خدا |
| حقے فرمائے ہمکو بخشائے | آپ روز جزا یا رسول خدا |
| ایسی شانیں صاف فرمائیں | وصف ہر جا یا رسول خدا |

۳۹ بیچہ جو موزوں ہو مثل مخنون ہو ۷
آپ کا بتلا یا رسول خدا

ردیف ہے

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| روز و شب مضطرب گرینا تم پار | تا در روز احمد برس نام یارب |
|-----------------------------|-----------------------------|

تا یکی عمر عزیزم گذرانم در بند
 تشنه شربت دیدار محمد هاستم
 هر دم از شربت طحج خبر جویم
 هیچ تاثیر بخشید فغانم
 غرض اصلی مقصودم قربت است

چند مجبور از آن وضعه بمانم یار
 زان سبب چشم تر و خشک بمانم یار
 مضطر و مضطرب خسته از آنم یار
 اثر و بخش درین آه و فغانم یار
 قسمم سآله خوانان بهمانم یار

تا بنیستند رخ پر نور دستا نوژن

۱۰

۴۰

مآذ شفته و مضطردان جانم یار

خیال و حیاتانست مشب
 گد اگر بادشهر و عجب نیست
 بجل عقده و اللیل طبعم
 بگریه خون شده لعل از لب او

دلم رشک گلستانست مشب
 که هر مور و سلیمانست مشب
 چو زلفیاری پچانست مشب
 لبش بر لعل خندانست مشب

دل کافر مسلمانست مشب

دلاهر مشکل آسانست مشب

که یارم فاتحه خونست مشب

جهانم زیر فرمانست مشب

که دستم تا گریبانست مشب

ملاحظت یافت حال از عارض او

بیک پاسخ لبش صد عقده بکشد

نثار انجم کند گردون اخلاص

نمی بینی که از یک التفاتش

جنونم تازه سودا ریخت در

ز بهر کین طبل جان ادم تون

۹

مگر دیدارش از زنت مشب

۴۱

برنگن از رخ پر نور نقاب

جگر و سینه عشاق کباب

مضطرب و مضطرب چشم پر آب

بهر تعریف تو هر نکته کتاب

ایکه شرمنده ز رویت مهتاب

بتهتای تو از آتش شوق

هر کس اندر طلب قربت تو

په وصف تو کتبهای کجوف

موج بر آب گهر در ته آب

بائل وصل بود ریخ فراق

که دغل در دل در دست کتاب

واعطا تو به کنم زین تو عیظ

روز زندان قدح خوار مبتا

سوی میخانه روی گرزاهد

که در نیجاست خطا عین صواب

عاصیان لائق انعام بودند

بهدیدار تو هر دم مژگون

۴۲

۵

ریزد از دیده دل خون ناب

سوی مغرب بشو زین روزها بافت

پیش رویت بود یار کتاب افتاب

هست بر ما صبح و شام اینک عدا افتاب

ریش مضطرب کنده مار از بھر رویت

حل شو این عقده گر خوانی کتاب افتاب

کبر چون در سب بلندی شود آنر و سپاه

زان جو دما همتا آمد جواب افتاب

تا نه از افرات صولت دم بیکتائی ز بند

چونکه بر ذرات عالم تافتن آشنی من لطفها

۴۳ گشت ای موزون بهماندم فتح باب آفتاب ۱۱

پیش رویش آبروی آبگینه آب

حال موسی میتوانی دید در اتم الکتاب

ز آنکه از خوشید باشد جلو ما پستیا

هستی خود را بذاغ فنا کن چون جبا

چشم گریبان سینه بران طبع زان در کتاب

تا بود در دل غل سود نمی بخش کتاب

زاهد کار و خود از سو گنه کاران کتاب

هست بگردید انعام و بھر ما عتاب

من همی فتاده ام اینجا بصدج و زعدا

تا که پیش تو رسم با صد هزاران اصطراب

تا شود با وی مقابل نیست تا آفتاب

چشم باید تا که تاب د بدید رو او

هست زوار احد در صورت احمد عیان

گر و صاشن با حیات ای می خواهی دل

من بغیر طشوق او دارم ز جذب اضطراب

واعظا دل ای ک کن ابله فریبی تا بجای

رحمت حق از بر ما گنه کاران بود

شومی مقسوم خود دانم که هر دم پیش یا

هم زمان من با گشتند ازین دم بلا

از شه دوستان طلب ما پیش خود را

تا کجا رندی جوانی زفت پیری در سید

روز روشن گشت ای مژگون و تو بنجواب

۴۴ ردیف تے ۷

بعالم همه این و آن بتیو نیست

توئی ب نشان این نشان بتیو نیست

تجاری کون مکان بتیو نیست

عیان شد که در هر نهان بتیو نیست

که هر گلبدن بوستان بتیو نیست

همانا که سر و عیان بتیو نیست

تو جان جهانی جهان تو نیست

وجود همه بر وجودت گواه

با مکان کنی جلو ما از وجوب

چو ستراناسره بر کشود

گل ببلبل و سر و قمری سحجاست

چو هستی علی کل شیخ محیط

نه تنها شنا می تو موزون کند

که بر هر زبان استان بتیو نیست

پیش انوار خوش شمس و قمر چرخ نیست
 یافت هر کس ندق از سخن شیرینش
 نیک بنگر که درین کار که کون مکان
 در ره عشق صفایست و صفای مصل
 عاشق است که از خوشی باز خود را
 چونکه برد است بسیر با امانت زین رو

پیش زبان دلش لعان که چرخ نیست
 پیش او ذائقه شهید و کز چرخ نیست
 جز در احمد خمار و کز چرخ نیست
 که درینجا طلب فضا و من چرخ نیست
 که با و همگانه نفع و ضرر چرخ نیست
 وقت ارض و سما پیشین چرخ نیست

بخ غیر تنای لقایش موزون

۴۶

بس کنون هوس و لذت ز چرخ نیست

۵

بکا و ناله و فریاد آه و زاری است
 ز بهر قرح برق اضطراب دلیم
 عیون مرده عشاق فریاد تو اند

بشوق دید تو هر چه بقیاری است
 بسان بزره و دید شکار است
 ز حجره پا بر روغ که انتظار است

فروعِ حسنِ جوئی کے نہان ماند

اگرچہ صورتِ مکان پر وہ اکیسا

چسانِ ہمِ کج‌نوش سپید و مومون

۹

۴۷

کہ ہر ہرہ عملِ من سیاہ کارِ بیت

دریہا جز عکسِ انواعِ جمالِ یارِ نیست

برز با جلیغِ غیر از وصفِ او گفتارِ نیست

خوش تر ندیست از زہد و کھوی ^{بیرطلی}

عاشقانرا احتیاجِ سبجہ و زینتِ نیست

اہلِ باطنِ جملہ مستغنی از ہلِ ظاہر اند

قلبِ باقی را بکوششِ چشمِ ظاہرِ نیست

نسخہٴ کسیرِ عشقِ دوستِ ای بویا

مطلکِ کردنِ بزدگشتہ اش و شوہارِ نیست

در کمالِ اہلِ ظاہرِ نقصِ مباحِ شد ام

سرورِ باقامتِ خوشِ قدرتِ نیست

از پرانہا و سوسنِ شمعِ جانِ فانیوں سن

پر دہاگو ساز و اما مانعِ اظہارِ نیست

منکہ احرامِ حرمِ اقدسِ تو بستہ ام

درب و بر سر از آنم خرقرہ و دستارِ نیست

در شامِ جانِ شمسِ ہم موی غنبر بویا

حاجتم ہرگز بطیبِ ناز نہ تا تارِ نیست

| | | |
|--|--|--|
| ۵ | بنده بیدایم و موزون من از دوزل مالک و مختار من جز احمد مختار نیست | ۴۸ |
| فخر آدم احمد مختار مختار نیست مرده باد ایدان چنین سرکار سرکار نیست در دو عالم خوشتر این از آن نیست فکر عالم هر چه مصروف در کار نیست | | سرور عالم شبه ابرار سالار نیست آنکه باشد تابع فرمان کون و دین حدت از شدت بشوق قربش دادم من خود محو تماشا جمالش بودم |
| ۷ | چون منم موزون شنا گویش که در میان قابل صدمه جفا گفتار گفتار نیست | ۴۹ |
| جانم نعمت پُر اضطرار است هم سینه چو لاله دافدار است این سینه ما چه پر بهار است | | دل در طلبت چه بقیرار است خون گشت جگر باشتیافت گل گل بگفت داغ شوق |

چون برق بشوق تو طپد جان

چشم چو سحاب شکر است

فرمود بقب چون نیائی

گفتم که بدست اختیار است

با صاف دلان دلا مزن دم

تا آنکه درون تو غبار است

موزون تو مخور غم جدائی

۹

۵۰

دستت چو بکار و دل بیار است

انبیاء از خدا فضل و کمال دیگر است

احمد مختار را جاه و جلال دیگر است

گو کلیم الله با حق گفتگو کرده مگر

مصطفی را با خدا قال و مقال دیگر است

نوح حفظ ابن احمد عفو است بخوان

آن سوال دیگر است این سوال دیگر است

حکم فاخلع بر کلیم الله نازل شد بطور

مصطفی را پیش حق قریب مجاز دیگر است

مرحبا گویم حالش را جمال یوسفی

کمال جمال دیگر است این جمال دیگر است

واصلان ذات احمد را بذات کبریا

هر زمان هر خطمه هر ستا وصال دیگر است

| | | |
|--|--|----------|
| <p>اهل باطن هر مصطفی خوانند و تشکر مگر هیچ میدانی تو فرما و میت کج هست</p> | <p>اهل باطن را دینجا قیل و قال دیگر است نیک نگرتاپس این چه حال دیگر است</p> | |
| <p>۵۱</p> | <p>این خمش مژگون کلانی اندرین مجتهد ز آنکه پاکان را در نمعی خیال دیگر است</p> | <p>۴</p> |
| <p>هر سلا ترا از خدا عز و دو قار دیگر است بصر صابح ناقه و بصر محمد شد براق گو میسی قم بان اند می کفتر مگر شد خلیل الله بر ایم و هم موی کلیم خود پرستان را خمار از باده صانع موی او و اللیل روی انوار او و الضحا</p> | <p>لیک ختم المسلمین را افتخار دیگر است آن سوار دیگر این شهسوار دیگر است رحمة للعالمین اختیار دیگر است کار حق با احمد مختار کار دیگر است بخود ان جام احمد را خمار دیگر است پیش عشاقان اولی و نهار دیگر است</p> | |
| <p>گو که بسیار است موزون باغ و بوستان خنجر</p> | | |

| | | |
|--|---|----|
| ۹ | گلشنِ پیمبر را بهار دیگر است | ۵۲ |
| <p>نظم ساز که تا یاکم ازین رطبه نجاست چون نبخشند نظر تو اثر آب حیات بهره بخش ز خوان کرم دانگامات چه بسکرات چه قبر و چه بر ذرعصا از خدا باد بروج تو هزاران صلوات بار دیگر بمدینه رسیدم مهیاست استبج دعوت و انت بحلیب عوات سیر سجده بسیارم بخورم جام حیات</p> | <p>یا محمد منم افتاده بتیبه ظلمات خادمان تو دم خضر و مسیحا دارند یا محمد بمن بسیر و یا بجه خدا دستگیرم چه توئی هیچکیم باکی نیست اینک از ماست به تو هزاران تسلیم عمر گذشت و کامم نبرامد یعنی تا در روضه احمد برسانم یارب کشو تا که بران عقبه ذی رتبه او</p> | |
| ۹ | عاصمی آتم و مخزون خزین موزونم از گدایان تو ام ای شه عالمید رجاست | ۵۳ |

بر رخ پر نور تو جانانقا از بھر چست
جان بدبشتیاق رؤیت رویت مست
هر همه سیراب انعامت عابوده اند
چشم گریان بریان دم و آگه نم
باطن تو پر دغل ظاهر کتاب و دغل
باده نوشی اصل بھر حصول یخودت
دار دنیا جا بهوشی نباشد شهاده
نیک بد در اختیار نیست ای ملا اگر

ر شب زیری این آفتاب بھر چست
بیجا بخت بنما جان بھر چست
خاص از بھر من این جود عتاب بھر چست
کین و احراق و ضمط ان بھر چست
چون رنگی سررد او عظمیاب بھر چست
گر خودی از خود شود زایل شراب بھر چست
اندزنی غفلت ای خانه خراب بھر چست
جرم چون میگردد عذاب بھر چست

شده تلف عهد شبان موم پیری رسید
خیر ای مومن سحر گردید خواب بھر چست

هر دم بشوق آن رخ زیبا توان گریست
چون ز نو بهار بهر جا توان گریست

چون قهین در تمنی لیلیا توان گریست
 از سوز دل چو شمع شبها توان گریست
 با صد نیاز و شب بیدار تو آن گریست
 چون تشنه کام بر لب ریای تو آن گریست

لشکین نبین شود صدای جرس مرا
 در فرقتش یاد دو گیسو و غنبرین
 بصر وصال آید تا بان تمام شب
 پیشش آرزوی وصال آنکمال شود

۵

موزون ضای پارچو در گریه بود
 هر آن هر زمان تبتنا توان گریست

۵۵

که تکیه بر کرم و فضل حق بجایست
 بهیمنکه داعیه شیخ و برهمن بجایست
 از آنکه قالبم اینجا و جانم اینجا
 کنون نگر نگویم که صد هزار است

دل از اینه لا تقطو همین پدید است
 کشتو چون حرم و دیر را نظر کردم
 ز هجر یار مرا هیچگونه رنجی نیست
 بی یک صد بار زدم روز اول

تو عرض حال در آن بارگاه کن موزون

هر کس که بمنزله آن یار خبر یافت
 پروا نکند همت پروا نه از محفل
 که قابل تفویض امانات ملک بود
 از ادش قید تعلق نپسندد
 عالی همان را بنود خویش رحت
 در ویش بجز فقر تکلف نپذیرد
 عارض نظرم بر دوز نقش بر رخ او
 محروم نشد ز اهل کرم اقرب بعد
 حق بهر عطای نگر دو جوهر کس
 محفوظ با عالم همه جا بینزند

از نام و نشانش نجس باز یافت
 بر سوخت تن خود سوز شمعیکه گذر یافت
 این مکرمت خاص اگر یافت بسیر یافت
 شمشاد نه گل یافت گلشن نمر یافت
 هر کس که نظر کرد در فلک اسب فر یافت
 زان بادیه دیوار که یافت نه در یافت
 گم گشته شب سوز منزل اسحر یافت
 از ابر بدریا صد فاشنه که یافت
 زان یافت براق احمد و عیسی که یافت
 هر کس بجهان فضل و هنر یافت ضرر یافت

| | | |
|--|--|---|
| ۷ | <p>ناکر و گنہ گیسٹین معرکہ موزون انسان مگر این یارہ زیر ایش پد ریت</p> | ۵۷ |
| <p>پیش نظر تھا آپکار و ضہ تمام رات چار و نطف تھا نو رکا جلو تمام رات دیکھا کیا میں رخ زیبا تمام رات شوقِ لقا میں کہ میں یات تمام رات یک معرکا تھا حشر کا برپا تمام رات بس ٹھہ گیا تھا میں کا پردہ تمام رات</p> | | <p>تھی التماس ق و تمنا تمام رات ذری تمام مھر درخشان بگنٹے تصویری کھنچی تھی میری دل پرچی رویا میں فیرت رخ انور ہوئی نصیب عشاق کو دہ نعرہ پڑاں ہر طرف اچھو اراکان میں معراج کو گنٹے</p> |
| | <p>موزون کو وصف اچھو خشار کو سوا ہرگز نہیں کچھ اور وظیفہ تمام رات</p> | |
| ۷ | ردیف (ث) | ۵۸ |

| | |
|---|---|
| <p>تا که اندر هجرت عالم الغیاث من ازینها پائیم عالم الغیاث که کنی این انفصالم الغیاث ثبت در لوح خیالم الغیاث مضطرب از چند سالم الغیاث زود فرما انتقام الغیاث</p> | <p>من عشقت حسنه عالم الغیاث عشق و هجرت شوق و اضطراب تا نشو از هجرت دارم پیش تو هست آن خط و نقوش و ضمه تا طلب فرمائی روزی پیش تو از دکن پیش در باب السلام</p> |
| <p>بندۀ موزون ز تو جوید ترا الغیاث ای جان عالم الغیاث</p> | |
| <p>۵۹ ردیف (ج) ۷</p> | |
| <p>جبهه فرساید رود و تو صاباج همه سلطان مانه بتودادند خراج</p> | <p>ایکه شاهان بنده پیشت محتاج حکم تو بر همه حکام جهان شدند</p> |

| | |
|--|---|
| <p>میکند از تو بهر آن قضا است مراع قرب گشت بکونین عیان از معراج زانکه از حق لقب است سر اجاوه هست فیض او جو دو چو بحر موج</p> | <p>ذره غیر رضا تو بخند به گز از زمین تا به سپرده و صد فتح از تو روشن همه گشته درون بذل انعام تو بر جمله خلائق عام</p> |
| <p>جان موزون بفراق تو رسیده بر خیز ای رشک میجا بکنش زود علاج</p> | |
| <p>۴۰ ردیف (ح) ۷</p> | |
| <p>که هست جلوه احمد بر صبح ملیح مگوزیاده ازین بیشتر حو تشریح برای دیده بنیالست این توضیح گهی نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح</p> | <p>دل از من سخن گوش کن بلا تقدیح وجود او سبقین منظر خدا باشد ز نور او همه عالم داور نور خدا بحکم و صبر و رضا تو کل و تسلیم</p> |

ز مقدمش چو یکم فرشته گوید بود مسج

رضای اوست و خدا بقول صحیح

کلیم بود یک شعله چو ز مشعل او

بود اطاعت و طاعت خدایست

محمد احمد محمود را بنحوان موزون

پانجات تو بس مکتفیست این تسبیح

۴۱ ردیف رخ ۴

بمن تنگ شد و رخ از رخ فریاد

بترق اگر بشنود سنگ لایخ

رسد دود آسم بکاخ سماخ

دهد میوه گر بود خشک شاخ

که حبش بود واجب الانفساخ

کسی کان چو بر باد کرد آخ

ز عشقت درین بریدیرینه کاخ

ز شور و فغانم که در عشق تست

بسوز دل خود گر آه کشم

بریزم اگر قطره ز اشک خود

من از حب نیایدون فارغم

چه گنج خطیرست هر دم ز عمر

میکند از تو بهر آن قضا استمراج

و بگشت بکونین عیان از معراج

ز آنکه از حق لقب است سر اجاد و حاج

هست فیض او بود تو چون بحر موج

ذره غیر رضا تو بجنبه گز

از زمین تا به سپرده و صد فتحی

از تو روشن همه گشته درون تیره

بذل انعام تو بر جمله خلائق عام است

جان موزون بفراق تو رسیده بر

خیز ای رشک میجا بکنش زود علاج

۴۰ ردیف (ح) ۷

که هست جلوه احمد بر صبح ملیح

مگوزیاده ازین بیشتر حو تشریح

برای دیده بنیالست این توضیح

که نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح

دل از من سخن گوش کن بلا تقدیح

وجود او سبقین منظر خدا باشد

ز نور او همه عالم داور نور خداست

بحکم و صبر و رضا و توکل و تسلیم

ز مقلد مشرچ یکم مرده گوی بود مسج

رضای دوست و خدا بقول صحیح

کلیم بود یکم شعله جوز مشعل او

بود اطاعت و طاعت خدایش

محمد احمد محمود رانجان موزون

پونجات توبس مکتفیت این تسبیح

۶ ردیف (خ) ۶۱

بمن تنگ شد و صبح از صحرای فرخ

بترقد اگر بشنود سنگ لایخ

رسد دود آسم بکاخ صباخ

دهد میوه گر بود خشک شاخ

که حبش بود واجب الانفساخ

کسی کان چو بر باد کرد آخ

ز عشقت درین دیدیرینه کاخ

ز شور و فغانم که در عشق تست

بسوز دل خود گر آه کشم

بریزم اگر قطره ز اشک خود

من از حب نیایدون فارغم

چه گنج خطیر است هر دم ز عمر

چو موزون دلم حبّ احمد گرفت

نخواهم دگر دیر دیرین کلخ

۹

ردیف (د)

۶۲

بین عز و جاه و جلالِ محمد

مقالِ خدا هست قالِ محمد

جهان رانده احتمالِ محمد

شود وصلِ حق از وصلِ محمد

بکبرات لب حینِ قالِ محمد

عیان گشت از حاشیایِ محمد

اگر بگری نیک دالِ محمد

تشبیه و نظیر و مثالِ محمد

احد جلوه کرد از جمالِ محمد

چو ذاتش شده منظر رب ازین و

نهان نور حق بود لاکن برجا

بود وسطِ عبد بارب چو ذاتش

چها لطف آید ز نامش که چسپد

دو همیشه جهابت بکونین در ارد

سردین پرور شده پایمش

بکونین در جمله عالم نباشد

خطای موزون بخشیارب
بحق محمد و آل محمد

۶۳

۱۱

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| منظمر نور احد شد چو جمال احمد | باز گوئیم چه از فضل و کمال احمد |
| حسن هست مگر جلوه ذات مطهر | بیگمان قال خدا هست قال احمد |
| از زمین تا به سراسر پرده وحدت | جلوه فرماست بهر جا جمال احمد |
| ذات او مطلع انوار کهست از ان | هست معدوم کبوترین مثال احمد |
| هر کجا جلوه انوار جمالش پیدا | چشم کشتا و بسین جا به و جلال احمد |
| منفعل گشت گلستان ارم از رویه | رشک خلدست مگر آن خط خال احمد |
| میگم ممکن شده زاید ز احد در احد | بهر کتمان نصیبت حال احمد |
| حکم بر طوبی و بوسه شد فاخلع تعلیک | عرش چون فرش بهر بسیدال احمد |
| بهره یافته هر کس که بهر جامع است | در همه کون و مکان بنان نوال احمد |

مال با مال شدار فضل و کمال احمد

وقت بود نه دیکه دنی را پیشش

۴

سخنم خوفِ جنم که منم ای موزون
از غلامان در احمد و آل احمد

۶۴

گوشش شنوایی سماع سخنش و اباید

نه مسیحا نه مد او مسیحا اباید

حسن خوبست مگر سیرت زیبا اباید

بگذر از عشق ترا طاعت و تقوا اباید

بهر برداشت آن مردم دانا اباید

بچنین کار دل صاحب معنا اباید

بمهر دید رخ او دیده بینا اباید

غیر او از پر تعلیم مریمان فراق

پیش کل دشواری خوشنبل سبکفت

کار بخار ز بوزن نیاید ز راه

عشق با بسیت که هر تنق اند برداشت

سر معنی نتوان جست با هر صورت

۵

در تکلم اثر از قافیه سخنان مطلب

طبع موزون چو تو دارم دل شیدا اباید

۶۵

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| هم دیده از جمال تو پر نور میشود | اگر آنکه دل بیاد تو مسرور میشود |
| هر که خیال دور تو مخطور میشود | اغیار هر همه ز دل دور میشود |
| در سینه از فراق تو ناصور میشود | دل خوشد و دماغ تپن جان بخلد |
| در محفلی که نام تو مذکور می شود | گردن ز دل حمت بیزد بهر زمان |

موزون جمال دهمه جا جلا میکند

۴۴

گو او بظاهر از همه مستور می شود

| | |
|-------------------------------------|--|
| غرض ششخص ما از خرد بیگانه میگید | کسی دیوانه میگویی که مستانه میگید |
| که هر جا هر کس مد شویم افسانه میگید | من آن محو تماشا ز رخ ریا او هستم |
| زبان این بخت بهر کاشانه میگید | بسوز به کجا جان تن شود انوار پایید |
| حدیث خویشین کج پر وانه میگید | وجود خویش را در سستیس ساددم در کش |
| مگر آن زلف مشکینش بگوشش میگید | که داند غیر عاشق معنی و دلیل از دانه نشا |

مال پان مال شد از فضل و کمال احمد

وقت بود نه دیگانی را پیشش

سخنم خوفِ جهنم که منم ای موزون

۶۴

۷

از غلامان در احمد و آل احمد

گوش شنوایم سَمِخِش و اباید

بهر دید رخ او دیده بنیاباید

نه مسیحانه مداوا مسیحیاباید

غیر او از پر تلجِ مریمان فریاق

حسن نسبت مگر سیرت زیبا بای

پیشگیل دشواری خوشنبل سیدیا

بگذر از عشق ترا طاعت و تقوا بای

کار بخار ز بوز نینیا بید ز

بهر برداشت آن مردم دانا بای

عشق با بسیت که هر تنوع اند برداشت

بچین کل ردلا صاحب معناباید

سر معنی نتوان جست اهل صورت

در تکلم اثر از قافیه سخنان مطلب

۶۵

۵

طبع موزون چو تو داری دل شیدا بای

ای آنکه دل بیاد تو مسرور میشود
 اغیار هر همه ز دل دور میشود
 دل خوشد دماغ تپد جان بخلد
 گردد نزولِ حمت بر دهر زمان

هم دیده از جمال تو پر نور میشود
 هر که خیال دوی تو محظور میشود
 در سینه از فراق تو ناصور میشود
 در محفلی که نام تو مذکور می شود

موزون جمال او همه جا جلوه میکند

۷

۷۷

گو او بظاهر از همه مستور می شود

کسی دیوانه میگویی که مستانه میگویی
 من آن محو تماشا رخ ریب او هستم
 بسوز سبک جان تن شود الوار پایید
 وجود خویش در پیش گم سازم در
 که داند غیر عاشق معنی لعل از دانه

غرض هر شخص ما را از خرد بیگانه میکند
 که هر جا هر کس آمد بشویم افسانه میکند
 زبان این بخت بهر کاشانه میکند
 حدیث خویشین شرح کبر وانه میکند
 مگر آن زلف مشکینش نگوشش میکند

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| جوانم چشم چسپا ازیند ناصح شمسنگرام | که ناصح آنچه گوید از سر سرانه میگوید |
|------------------------------------|--------------------------------------|

| | | |
|----|---|---|
| ۶۷ | بود پانصد تسلیم و رضا و صبر گو موزن مگر که گه چنین اشعار بتیابانه میگوید | ۷ |
|----|---|---|

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| منم هر کجا در حضور محمد | که در هر ظهور است نور محمد |
| ظهور همه شد ز نور محمد | ز نور خدا شد ظهور محمد |
| الم نشرح از شرح صدرین دل | بتعلیم حق شد شعور محمد |
| بهر دم میگردد از شارع دل | عبود محمد مرد محمد |
| ز تکوین کونست مقصود ایزد | مخض تهیاج و سرور محمد |
| بکونین شد سکه نام پاکش | زند بچکانه نقور محمد |

| | | |
|----|---|---|
| ۶۸ | به موزون بنوشان ز فضل خدایا به محشر شراب ظهور محمد | ۹ |
|----|---|---|

زمانه و صف تو یک شمه بیان کرد

ز ماصراحت اوصاف تو چسان کرد

هزار بار زمین گو که آسمان کرد

عجب کن که جمال احد عیان کرد

بود که رتبه شیریچ لاسکان کرد

تم تمام گم از شوق آن ناگردد

ز پرده داری دانش کجا نهار کرد

که تیر چسته نه و پس سو گمان کرد

اگر بهر سر مویم دو صد زبان گوید

زبان قدس و صف تو چون تو ضیح

شود نظیر تو هرگز نه در جهان پیدا

لقابیم گم از رو خود کشت احد

مقام صدر بود هر کجا نشین صد

بغیر و صف تو هرگز نه بر کشایم

ضیاء عشق تجلا شمع قانویست

به شون باش که هر عمر رفت ناید باز

تمام عمر اگر وصف کنه موزون

بیان و صف تو یک شمه از ان کرد

۷

۶۹

اینکه کبیر یا محمد یارب صل علی محمد

مقبول العباد محمد مقصود هر دو در احد

مطرب کنگه کان تو مقصدی ازین هستی
 مشهور نامرکان بودی که منحنی است
 از نظر ربستی در عالم بر مظهر تو بود
 از موصوفی لطفی منحنی از مصلحت
 ای درد ما مردانی در هر صفا هم نشانی

جانم فدای تو یا محمد یارب صل علی محمد
 موجود در جمله محمد یارب صل علی محمد
 در ابتدا انتها محمد یارب صل علی محمد
 دریا وجودی و سخا محمد یارب صل علی محمد
 خاک در کتیبیا محمد یارب صل علی محمد

گریان لایقین محمد زین جاحون است

۹

۷۰

از بھر قریب یا محمد یارب صل علی محمد

چون گشت عیان شان حق از شان محمد
 گوئیم چه از عظمی دانست شان محمد
 و شمسین بود عارض تا بان محمد
 شمرند و شود لعل بدخشان چون

شد کون بکانتاج فرمان محمد
 حق جل و علم شد چو شناخوان محمد
 و لیلین بود کیسوی چو چان محمد
 یکبار اگر آن لب خندان محمد

| | | |
|--|---|-----------|
| <p>بینه اگر آن رندان محمد هر شخص نصیب برد از خوان محمد بر تاجوران فخر گدایان محمد باشد همه حق حجت برمان محمد</p> | <p>تجلیت بر محمد و مدینه انجم و گوهر جن و بشر و دیو و پری حور و ملائکات تسلیم کند عقل سلیم پیش که زیباست باطن نخبه انور خدا بنده انظار</p> | |
| <p>۱۵</p> | <p>یار برسان از طلب عفو محشر دست من موزون بدان محمد</p> | <p>۱۶</p> |
| <p>ز نورت عرض و جوهر آید همه خوبان دلبر آفرینند بگیتی مهر خاور آید بگردون ماه و خیمت آفرینند در ویا قوه احمر آفرینند</p> | <p>ترا از نور داور آفرینند بانوار جمال دلربایت محمد از شعاع چهره تو بلبلان حسین انور تو ز آب تابندان لب تو</p> | |

ازین چاه ز نختانت همانا
 ز فیضان تبسمهای نارت
 بے کتمان راز کاکلات
 بشیرینی نطق خوشگوارت
 بسر سینه گنجینه تو
 بطل قامتت در بوستانها
 ز عرق الطیب آن جسم پاکت
 بے تشهیر طیب جانفزا
 چو تخلیق وجود من نمودند

بخت آب کو شرف آفریند
 صبح حسن منظر آفریند
 روح روح پرور آفریند
 نبات وقت دُشکر آفریند
 بعد نهار جوهر آفریند
 همه سرو و صنوبر آفریند
 گلآب مشک و عنبر آفریند
 نسیم و باد صحر آفریند
 چه سودا تو در آفریند

مرا موزون درین ایچی و تکوین

۹

بے مدح همیبر آفریند

۷۲

منم از جان طلبگار محمد
 که باشد واقف از کار محمد
 بهر جائیکه می بنیم چشم
 دو عالم جمله زیر حکم او شد
 زینجا بود گو خوانایوسف
 سکندر حاتم و دارا و جم بود
 سز در گرفتار خویش سازد
 دم سکر است هم مار اخیایا

همه تن مجو دیدار محمد
 خدا میداند اسرار محمد
 نظری آید انوار محمد
 چه ذیشانست سر کار محمد
 حق است اینجا خریدار محمد
 غلام و کفش بردار محمد
 بگلهای خار گلزار محمد
 مشرف کن ز دیدار محمد

خدا یا جرم موزون را بنیشتا

بحق آل اطهار محمد

۷

۷۳

هر دم ز خدا طالب دیدار محمد

هستم بصد جان طلبگار محمد

| | | |
|---|---|-----------|
| <p>و لیل بود گیسوی خدار محمد جز حق که بود وقف سهرار محمد حق جل و علا هست خریدار محمد یکبار اگر بار بدر بار محمد باشد چه قدر عظمت سرکار محمد</p> | <p>و شهنش بود روی پر انوار محمد وقف نبود هیچکس از کار محمد گر مشهور بود صرف سرسیت لیحا مقبول خد گشت نامم چو پریا از روز از کنن مکان تا بیچ آد</p> | |
| <p>۷</p> | <p>موزون خج دازان و نکه چشم کشیم دیدیم بعالم همه انوار محمد</p> | <p>۷۴</p> |
| <p>در وجود مدینه مکان شد نابود بود نور احمد در وجود پاک او موجود بود نور پاک احمد در ظهر او معقود بود بر خلیل شد گلزار آتش نم در بود</p> | <p>عشق او چون قصه خاص مقصود بود در از آل آدم چو از جمیع ملک سجود بود شد بنجای نوح از طوفان تهر ایزد بود تکریم همان بر مکرّم تاز حق</p> | |

پای احمد بمیداد او آهین میگذرت
لمعه از نور او بطور جویا شد کلیم

انچه در پادشاهت او آن میداد بود
مشرده گویانش مسیح از مقدم بود

۷۵

ذات احمد را بدان موزون کن خطا هر چند بود
لیک نورش در نهان خود نور آن معبود بود

۷۶

وجود ما را در او فتح قلوب اشفا محمد
طه کون مکان خودی از تو بر سر بر ما خود از
عیان محمد نهان محمد ضیا کون مکان محمد
تو در دهم ادوئی تو هر صبرها مر سفا
جبین بر زمین نهادهم زبان تو کشام
بصبح شمس از محمد شام بدر آله ج محمد

عیون ما را ضیا محمد منم فد ابر تو یا محمد
بابتد استقامت محمد منم فد ابر تو یا محمد
تجلی دوسرا محمد منم فد ابر تو یا محمد
بجق ما کسبیا محمد منم فد ابر تو یا محمد
شفیع روز جزا محمد منم فد ابر تو یا محمد
فروع صبح و مسامحه محمد منم فد ابر تو یا محمد

کمیته منواری را تو از خدا پیش خود خدایا

بخواه یا صطفی محمد منم قدر تو یا محمد

مشک کسپه لاله هر ند قدح خوار شود
باطن صاف دل م مطلع انوار شود
فایز از کشتا شسج و زنا شود
خشم و بصیر ما همه بیکار شود
سر که بردار شود باش که سردار شود
مست و تا بدم حشر نه میشیاز شود

همت پیر معان با من اگر یار شود
باده بنجند اشخاص کجا نم که از ان
دور چون قید تعیین شود آنگاه دم
عشق ما را ای مقاب برساند کابنجا
جان ایش چو کنی زود سر افراز شود
مستی تا سحر روز دیگر بر خیزد

کاش روی پر کتفه جرمه ای موزون
زین میگذام جنبه و دستار شود

تیر بلا چو اسب و مانه جسته اند
از فکر خویش بند خودی باز رسته اند

عهد است تا ز من خسته بسته اند
اناکه از تو بسته و از خود گسته اند

خوبان سبان شیشه دم را شکسته اند
 صفتها غم مین یورت دو دسته اند
 بر رو خوشن در انجام بسته اند
 از ناز و از کرشمه از عمر خسته اند

هر شیشه شکسته دوازدهم خبر
 در راه عشق نیست با هم برت مگر
 خوشتر همان که ز جبر رضای دوست
 ما می کشیم منت آنان که سینه ام

موزون از آن که دم در عشق خواند
 فریاد و قیس سدره ماشسته اند

۱۱

۷۸

و ده لسه هو اوله و سید احمد
 تصویر مصوره هر سر ای محمد
 هر جا که موجود تجلی محمد
 هر منظر رب بر رخ کبر ای محمد
 کونین بین معدوم هر همتا محمد

دیکجا جو کونی چهره ریکا محمد
 تشبیه سه و پان ه و صفا هو
 عالمین هر سب او هی نوار کا جله
 گو عبد بظا هر و لیکن حقیقت
 به مثل ده جسکا نهین مانند کسی جا

موسیٰ سے اگر پایا ہو حق سہی پڑیا
 ہو جا دو تا قامت طوبیٰ بند است
 روزان شبان طبع فیکناں چوم رہا ہے
 نعلین اے ٹھاؤں یہ تمنا ہے خدایا
 سب سے نگر او سکھیں مختار وہی

ہی خاص صیغہ اللہید واکا محمد
 دیکھے جو اگر قامت رعنا محمد
 مینا فلک گنبد خضر محمد
 امر کاش یہ خدمت مجھ دریا محمد
 وہ کون ہے جسکو نہیں پردا محمد

کس شو قسم روزوں انکھوں کو پنے

۷

۷۹

رویا میں بھی گریا کف پا محمد

تم ہو بالہ جبریا محمد تم ہو سس الضحیٰ محمد
 فخر آدم ہو تم یا محمد فخر عالم ہو تم یا محمد
 شایر تہم ہو تم یا محمد منظر ہر ہو تم یا محمد
 شافع المذنبین یا محمد حرمہ اجمالین یا محمد

تم ہو شمع ہدایا محمد مر حیا مر حیا محمد
 تم ہو خیر الوریایا محمد مر حیا مر حیا محمد
 تم ہو نور ضیاء محمد مر حیا مر حیا محمد
 سرور انبیایا محمد مر حیا مر حیا محمد

ہن چھڑاؤ یا محمد ہو بلو اتی یا محمد
 حقے فرمایا محمد ہو بھنشا یا محمد

ہی ہی التجا یا محمد مر حبا مر حبا یا محمد
 آپ وز جزا یا محمد مر حبا مر حبا یا محمد

یہ جو روزوں کی یا محمد مثل مجنون ہی محمد

۹

آپ پر بتلایا محمد مر حبا مر حبا یا محمد

۸۰

ہمہ تن مجو دیدار محمد

خدا ہی واقف کار محمد

نظر آتا ہی انوار محمد

وہ ہی ذیشان سرکار محمد

یہاں حق ہی خریدار محمد

غلام کفش بردار محمد

گلون پر خار گلزار محمد

میں ہوں دل سے طلبگار محمد

کوئی کیا جا اسرار محمد

جدہ میں دیکھتا ہوں انگھوٹھا

دو عالم سب ہی جسکے تحت فرما

وہاں یوسف کی خواہاں تھی لہجا

سکتہ در حاتم و دارا و جمہین

ہی زیبہ افتخار اپنا کرے گر

میسترها و دیدار محمد

دم سكرات بھی ہكوں خدایا

گنہ سب بخشید، موزون کی بار

بجی آل اطہار محمد

۷

ردیف (د)

۸

بود و صف تو در دمانم لذید

جبال تو در کام جانم لذید

کہ امی سخن راندانم لذید

ہمانا ستاہ و فغانم لذید

نہ اینم لذید و نہ آنم لذید

تخصیص از دو جہانم لذید

بود نام تو بر زبانم لذید

نخواہم بجز تو کسی را کہ ہست

بجز مدحت حسن و انوار تو

من و عشق احمد و آہ و فغان

بدینا و عقبی مذاقم کیست

مگر احمد احب و عشق تو ہست

ق

چو موزون تر ہست عشق نبی

بسمع تو آید بیانم لذید

۱۵

(۱)

ردیف

۸۲

که هستی تو از ماسو و اشد برتر
 بیاطن مقدم بظاهر موخر
 نهانی تو مخصوص انوار داو
 که پدیدست نور تو فی کل منظر
 تنت جسم اطهر رخت مهر انور
 که از بهر مائی تو نادمی دور
 بر احوال اخسگان فضل گستر
 مگر لا علاجم زد دست مقدر
 که کار می نیایدم از جادوگر

سلام عليك ای نبی مفتح
 سلام عليك ای که از انبیائی
 سلام عليك ای مشکلی از انسان
 سلام عليك ای توئی جان عالم
 سلام عليك ای مراد عجب عظمت
 سلام عليك ای سر اجامیرا
 تو جلالتی کنی کس جز تو نبود
 زیندود کن بسکه بزارستم
 بدرگاهت اکنون طلب باز ما

| | |
|---|--|
| کنی مدفنم اندرون مدینه بسکرات و قبر و قیامت بفرما کس نیست جز تو که روز قیامت سرخویش خم کرده موزون بخواند صلوات و سلام خدا باد بر تو | که مانند پیش خداوند چاکر نگاهی ز فضلت ببااخر پیر دهد تا به ماشدگان جام کوثر بسوی تو صلوات تایوم محشر بر اصحاب آل تو از حد فرودتر |
|---|--|

۱۱

الهی بحق محمد و آتش

۸۳

بخشای بر ما و از عفو بگر

| | |
|---|---|
| در سر زنجیر عشقت نیست سوداگر غیر ذات پان تو در هر دو عالم کار نیست اول و آخر تو هستی باطن و ظاهری هر زمان هر ساعته عالم هر کجا | زان نیم در دهر جز ذات تو سید او بتلاک تو ندارد هیچ پروا و اگر غیر حسنت نیست عالم تماشاگر جلوه بسیار در جمالت از تجلای او |
|---|---|

اگر مسیحا دم د سویم ز رحمت کن نظر
 جز بیدار رخ پر نور تو حاشا که
 روز و شب دیدار تو از حق همینجو هم
 قیسن بر لیل از لیل گشت بر یوسف شاه
 هست هر دم بر زبانم ورد نام پاک
 پاک شد از خلد و هم پیچم

زانکه حین تو نمیدارم مسیحا
 درد مندان اوقات مداد اگر
 نیست باقی در دم اکنون بشنا
 می نگیند جز تو در چشم سراپا
 نیست طار در دو عالم جز تو ملاحظ
 غیر شیر بی نخوایم از خدا جا

عبد موزول با پیشین و طلب کنایه

۷

کوندار در دو عالم جز تو آقا

۸۴

روے دل هر دم سودلاردا
 هر شیم از شوق آن کیسوی تو
 چونکه من منصورم زان شد

هین مین از دیده غمبار یاد
 چند سپید بر دل همبار مار
 بھر ما آن کا کل خمداردا

اوقتاده در دل گلنارنما

در تکت عذارت در چین

گر بیایم اندران در بار با

جان خود را نذر سازم پیش تو

از گنمان بر سرم انبار با

روسیاهم پیش تو آورده ام

از ازل موزون درین کون و مکان

۵

۸۵

من ندارم غیر ازین سرکار کا

هرگز بسین ز دیده اغیار یاریا

ایدل ندارم ز سود دلدار دارا

تسکه روی بکوچه و بازار زار

از دیدن ما دل بسنگر جلو با او

شد پاره پاره جا و دستار تارتا

در جذب شوق او بس از پنجه جنون

شویم ز اسکت دیده خونبار یاریا

بر عقبه تو چون برسم سنگهای کن

جز مدحت نبی و تکت ای قریب او

۵

۸۶

موزون کن از نوشتن شعار عارعا

چون احوال دین منکر این آنگ
 ای بیصبر تو باز چه جوئی نشان
 حسن قیام جلوه دهد هر زمان
 این یوسفم دگر بود آن کاروان

ایدل بیدین با رسیدن جهان دگر
 هر پیر نشان آید از این نشان
 از پرده وجود برین عرصه شهود
 کارم نه خود ز یوسف مصر است

۱۱

موزول کجای بجز در احمد رم که نیست
 ماراجز آستانه او آستان دگر

۸۷

رویف (ز)

رخش خود جانب شرب در مان
 کو بمعشوقی حق شد ممتان
 التماس کن از عجز نیاز
 بیکه هست بخت ناساز

ای صبا خیز ز دم شود مسان
 بر پیام سوے آن سنجیب
 بوسه ده بر قدم اقدس او
 کاسه شرب بطحا بد کن

| | |
|---|---|
| <p>هست از عشق تو در سوز گداز میکند عرض که ای بنده تراز مالک سحر حقیقت و حجاز تا کنم ناله به شبها دراز چشم از خواب همی دارم باز سرم از دولت قربت افزا</p> | <p>مضطر مضطر بختی دل دست خود بسته و قد خم کرده تو روئی تو رحیمی توئی آتش عشق تو ام پاک بسوخت روز و شب قرب ترا جویم طلم زود بپیش خویش</p> |
|---|---|

| | | |
|----------|--|-----------|
| <p>۷</p> | <p>چشم از فضل تو دارم اینک نظری بر من موزون انداز</p> | <p>۸۸</p> |
|----------|--|-----------|

| | |
|---|--|
| <p>روز و شب جستجویت سخن حیرتم هنوز با همه شور و فغان چون برگریام هنوز از تو بجز دفع آن خوابان در نام هنوز</p> | <p>ایکه از روز ازل لب خوانام هنوز بجز دید آن تجلیهای برقی حسن تو بتلای مرض عصیانم ز سر تا پاهم</p> |
|---|--|

من بزرگوار هستم ایام با این رود سیاه
ذات پادشاه رحمت اللطیفین آمد از آن
همریان من قربت بهره گشتند من

از زمین شرمندگی سرد گر سیاهم هنوز
آیت القسطو هر دم می خوانم هنوز
راه شیرت در همه آفاق جو یا نام هنوز

گو که شد عمر غریزم آخر ایام هنوز
من بوجصف او لیتش گویا نام هنوز

۸۹

۷

ای رخت قبله بر اهل نیاز
سگن چون قفس تن بکند
خبر دیان همه نازت بکشند
حسن تو در همه عالم مشهور
چشم بکشی دلادره عشق
سوخته لذت سوزش دانه

عاشقان سو تو خوانند ناز
سو تو مرغ روانم پروانه
که توئی از همه خوبان ممتاز
چه میان و چه عراق چه جان
کاندرین راه شیبست و فرانه
که مذقیمت درین سوز و گداز

تا کنی ذکر بزلفش موزون

ہست کوتاہ شب و قصہ دراز

۵

ردیف س

۹۰

کہ دارند عاشق کجا پیش و پس

بود راست یا چپ یا پیش و پس

درینکار بنیم چرا پیش و پس

از اینرو ببنیم ترا پیش و پس

گزیدیم عشقت بلا پیش و پس

بهر سو بہر جاے می نیت

پے وصل تو جان خود میدیم

تو شمس الضحائی و بدر الحج

۷

تو موزون بدہ جان بعشق نبی

مبین از برے خدا پیش و پس

۹۱

ردیف (ش)

بجلاؤں میں ہر دم تارن دم خدیما

شدیم شید بر دامن عابدو خدیما

| | |
|---|--|
| <p>گر و مومل و قوتش ملک نه نصف پیش عین انظار بود محمد زین با طرب حال از بتن تکرم بیان موعظ سحتم سلطان جمده عالم برخ منو چو چهره نور بحکم اظهر چو مشک از عقیل در انکفیل سبب جنین با این رخ</p> | <p>فلاک صدایم حجاب نه خود خدا این تجلی نور در اسرمد نه ابتدا نشین این وجود او افتخار آدم کلاه حشید کفش این بموعظ بر موعظ در لوح با قوت جان این خلیل سجان جلیل در آله عرس گشت این</p> |
|---|--|

| | | |
|-----------|--|----------|
| <p>۹۲</p> | <p>بقلب در بیان نهفتون پیش مجنون می موندون بشوق دید جنبین بود که نیم می لقایش</p> | <p>۷</p> |
|-----------|--|----------|

ردیف (ص)

| | |
|---|---|
| <p>چون نور احمدی ز قدم یادت خصاص نورش چو از وجود مظهر ظهور یافت از یک نگاه سینده چو گنجینه آو کند</p> | <p>گر دید عشق او پی ایجاد وجه از جمل یافته بد در عالم مناص دارند مثل چشمه حیوان لبش خوا</p> |
|---|---|

چون تیز آتش که کند کار بار صفا
شان غضب عیالین از قتل از قضا
کل عاصیان امت خود را کند خلاص

قهرش بیک نظر دل کفار میگذاخت
فضلش طهور میکند از عفو و مغفرت
روز جزا چو دست شفاعت کند در آن

موزون شفیع روز قیامت محمد است

۷

۹۳

بهر همه عوام و بجهت همه خواص

ردیف (ض)

مقبول باد آنچه کند این غلام عرض
میدارم از تقرب بیت الحرام عرض
از بهر عفو پیش شفیع نام عرض
با صد نیاز از چرخ خستام عرض
سر در نهاده برد در آرام عرض

دارم بهیچ دست تو صبح شام عرض
من در حرم حضرت تو بهر قرب تو
بارگنه بدوش خود آورده میدم
انچه ختم انبیا بجناب تو میکنم
روزی بود که بهر لقا تو برسم

پیش تو بار بار بشرح تمام عرض

سازم چشم زار همه حال ضطرار

موزون همین کند بجناب تو احدا

۹۴

سر بر زمین نهاده صلوات و سلام عرض

ردیف (ط)

حسن تو آرد زمره خوابان غلط

روی تو کرده صورت یکایک غلط

نور تو کرده مهر درخشان غلط

کرده رخ تو خود تیر تابان غلط

کرده لب تو لعل بدخشان غلط

چشم تو کرده چشمه حیوان غلط

در خطه مسکنی چو تو عصیان غلط

بشر و با است آنکه بدنیا و آخرت

در نسخه درج ساخته در ما غلط

نقض مرا چو د طبیب پر علاج

کردم سابق دید تو خود جا غلط

مشتاق دید رد تو آنم که احدا

موزون بچند بختار کرده ام

خود را و جمله تجت برمان همه غلط

۹

ردیف (ظ)

۹۵

ملک و در پرنی جن انسان مخطوط

شام گردید زان لفظ پریشان مخطوط

گشت در دم نه خورشید در نشان مخطوط

خضر مخطوط هم آن چشمه حیوان مخطوط

جان جان نجو لعن بد نشان مخطوط

از قدس گشت سمر و خرامان مخطوط

همه تن گشت از دکل گلستان مخطوط

در دم گشت بجان یوسف کنعان مخطوط

گشت از جلوه احمد به کجا مخطوط

صبح گردید آبان عارض تا بیان مخطوط

رو آن مطلع انوار آبی چو بیدید

گشت اینت بکنظر اد که حیات ابد است

شد ز لعن جان بخش محمد به دمی

ان سببی قد حرد چو بگلستان حیان

سنبل از خط دورش چو خود در پید

جلوه کرد جالش چو کسبو گفون

که مشرف شود از حسن حالش موزون

تا که مادام بماند بدن جان مخلوط

۶

رویف (ع)

۹۶

که هست غیر خدا جا تو ز خلق منبع

که پاک در شد آواز آن بگویند جمیع

که یافته شجر کفر از یدت تسلیع

وجود شرک ز تو یافت بگمان تقویع

که تا رسم بدر دولتت عجم و سرنج

توئی کریم بودشان تو ز جمله رفیع

تو کوسن حدت حق از دیچین کشت

کنیم ما همه تصدیق از رسالت تو

ز فیض تو بجهانین حق شد طاعت

هر از بھر خدا زود تر طلب ما

مدار پاک بقبر و قیامت ممنون

که خاص احمد مختار بهر تست شفیع

۵

رویف (ع)

۹۷

تا که ازین داغ بسایم فریغ

آتش بھر تو دلم کرده داغ

قرب تو حاصل بشود که بمن

تیره در دمان ز تو روشن شدند

نیست بجا حاجتِ عطر و گلاب

تا که دگم گردد از ان باغ بلخ

ز آنکه توئی کاخِ جهان را چراغ

هست ز بوی تو معطر دماغ

زود چو موزون بدمینه رسم

یارب از ان ره بد تا نام سراغ

۹

ردیف (ف)

۹۸

چو حق بصحیفِ برحق ز تو کن تو لطف

کمالِ عظمتِ تو بود تا بر دوازل

بشوق دید تو عالم می زندم خود

مگر رسید هوای بشیرب و بطحا

و عید بجز عدویت بود ز حق بدام

زبان بجه بوضیفِ حسان کند تو صیف

ابو البشر ز خدا یافت خلعتِ تخلیف

بختِ عشق تو مفتون همه وضع و خلیف

بهار دشت از زنت در بر بیخ و خلیف

مثال معقل فامیشو سرش سحر و خلیف

اجا تجر بکن اینک ز ما بلا توفیق

وگر نه در عجبم ای من و چنین تصنیف

شدم زیاده از آن تا توان ضعیف

پیشِ روضه احمد ارسان یار

بر آمد این همه در جاذبِ عشقِ او از من

گداخت آتشِ عشقِ تو جسم و جام را

بمرضِ عشقِ تو شد سخت مبتلا موزون

۵

۹۹

خدا کن که بیاید ز خدمتِ تشریف

بر روحِ پاکت اضعاف اضعاف

شهرت گرفته از قاف تا قاف

خلق تو با هر از نون از قاف

خونی ز دورخ همی ز اعرف

صلوات از حق آلف آلف

وصف تو زاید از حد اوصاف

نور تو طاهر از کل منصف

رویت چو بینم بگیرند ام

بمچو رموزون تاکه بماند

۹

۱۰۰

از تو بخواد انصاف انصاف

مجھے کب اپنی ہو اس میر مولانا عرف
 اپنی شانیں ہر طور ہر ذریعہ تعریف
 سر پاتک کے ہیں لاکھوں اردوں انصاف
 اپکو وصف میں مشغول ہر سارا عالم
 عرش سے فرشتک توش سر اور عرش تک
 وصف میں کچھ عالم کی زبان پر فاقہ
 سارا عالم میں ہر شام و سحر میں نہا
 کب سر ہو ہو بیان اسکی صفت پھر

حقہ قرآن میں کیا آپکی کیا کیا تعریف
 آپکے واسطے موضوع ہر گویا تعریف
 آپکا قامتِ بیباہی سر اپا تعریف
 میں ہی کرتا ہوں کچھ اپنی تہا تعریف
 میری مولانا میر آقا کی ہر جا تعریف
 ایک ناخن کی تو ہر آپکے صدنا تعریف
 حسنِ انگری ہر جا ہر چہ چا تعریف
 لوحِ محفوظ پہ ہو جسکی سر اپا تعریف

دمِ سکرات بھی موزوں کنی بانگِ او
 احمد پاک کی جاری ہو خدا یا تعریف

طاقت من شد بفرق تو طاق

آتش عشق تو وجودم گدازت

حب تو در سینه من جا گرفت

آن خم ابرو تو آمد بباد

انچه ز عشق تو رسد بر سرم

گر بیدینه برسانی مرا

آه من صبر و در دلفراق

چسبست که باقیست بجز اشتیاق

باد گر بر ما هیچ ندارم مذاق

سجده نمودم بجز سوطاق

زدنکت تا نشود بر تو شاق

منت تست ای فلک کج بود قاق

بهر تو موزون خود اگر جان دید

۱۰۲

عین وفا باشد و عین وفاق

۷

نیست کس غیر تو بر من شفیق

خلق تو اثبات ز قرآن شده

خشک لبم تشنه دهن احدا

کیست بجز عشق تو با من شفیق

در دو جهان کیست بجز تو خلیق

جرعه چشتم ز شراب رحیق

اشک فتدگر بزخم باسلیق

تا که شدم در چه عشقت غیر

در شرف از عرش و بیت لعنتی

عشق تو از گریه دمدم مع کرد

از دو جهان کار نزار نمی

روضه پاک تو مکرم تر است

۹

کرمین موزون بمدینه رسم
اوصلنا الله بحیر الطریق

۱-۳

از همه عالم نخستینست عشق

صل در هر ملت و دینست عشق

در تمامی رسم و آیینست عشق

شیخ کاملن با بر اینست عشق

بعد مردن شمع با اینست عشق

ز آنکه سلطان استلاطینست عشق

باعث ایجاد تکوینست عشق

بهر یکی را جانب آن نسبتی است

مغز هر کار و در جان سخن

نادی هر مسکن و هر طریق

باینچگونه عاشق ز دست آن است

جان در تحت حکم آن بود

بر بساط بازی دهر از ازل

با یقین بنیاد فرزند نیست عشق

کوه طور از زمین آن دم بسوخت

سر نه هر چشم حق نیست عشق

موصول طالب الی المطلوب کسیت

فاش موزون گویمت نیست عشق

۱۰۴ ردیف (ک) ۷

ایکه قدرت عیانتش از لولکان

وصف زاید از حد ادراک

حسبش قدر نسج تو باشد

همه افلاک چون خس خاکشان

حرمت تست تا بعالم شد

رتبه خاک برتر از افلاک

شرف تست تا که در دو جهان

پاک شد از تمام عالم خاک

یا حبیب الی اطلبنی

که رسم زد پیشم وضه پاک

تا شوم من فدایم تو

بادل چاک دیدة نمانان

از تو موزون شناخت ایندرا

احمد المحر احمد ایاك

۱۰۵ روف (د) ۷

ایکه ذات پاکت آمد منظر ریبیل

لیله المعراج در دم بر مفارقه

از وجود تو تنها یافته آدم شرف

انبیا و اولیا جن ملک ارض و سما

بوصفا تو نباشد جنبش یک ذره

یا رسول الله در کنی با تو ارکه من

وجه تکوین همه عالم توئی بقا قوسیل

کز رسید عاجز و در ماند انجا حیرت

خلعت خلعت بر از خود تو کرده خلیل

هم بر مننون احسانت چه احسانت

که بودی کوه با هم کشید و هم قلیل

در بیان باطل م افتاد هم زار و علیل

چند نال بندۀ موزون شوق تری

رب وصلنی بند و اهد خیر السبیل

۲۱

۱۰۶

ایدل از صفت این بهر آفات ایصال

جد کن تبری در حرم قریت یار

کار با باطن صاف نیست نه حسن خطا

سعی کن در پی تحصیل علوم طمن

تا که از اهل جهان قطع تعلق کنی

اهل باطن بنظر برنج کبر و دارند

بکشند برنج کبر السبوی و دست نام

ظاهر احسن و خالص صورت بود

صاف دل با در آن نفع رسانند

نشود پاک و ملت بی مد و پاک دلان

طالب دولت و فی سیمین ان می باشند

کاندرین بهر یک صدره و صد سال

که قدر بر تو همه بر تو انوار جمال

که لبو جصل قریشی جلیشی بود بلال

علم ظاهری بقین دان که جوهر است

هرگز تازره باطن نخواستید پروا

اهل باطن هر همه مشغول بحسن خطا

چند شرق و چند غرب چه جنوب و شمال

جانب ناز و کرمه لبوی غنچ و دلا

خلق محتاج مائینه بود در مهال

ز آنکه ناصات صاف نشد جز غربال

مال با مال بود پیش همه اهل کمال

هرگز از سیرت و عسرت بختی نشاید غم

دین دینا نشود جمع بیکجا هرگز

گفت لاجون لا و توهه الابانده

شو بودای و بودای بریاضت

هر کس از شوق پی دید و دور هر جا

ضرب بشیر بدانی که در شمشیر نیست

قابل بار امانت هم انسان بود

منزله از خود از پیرمخان باید

پنج جا جان بود یار فراموش لرا

ماه را بین که بهر ماه کمال است و اول

این خیا نیست که بالمره فضولست و محال

شسته هر که بدنی کانی بست خیال

کین ریاضت بر ریاضت ندرنگا

از ریاضت چو شود کالبد بد پرا

هرگز از جانب شمشیر کشی و مال

طاعت کوه کجا ارض سمارا چو محال

زانکه او نیک بداند طرق و حال

که بود یار فراموش بهر جا بطال

بر زبان شبتکین مهر سکوت همورد

حالی دیدد اموش نه بر تالی

۵

۱۰۶

بیسے بیسے شکیب ہر اختیار دل

یہ شکر شوق بزمِ محمّدیوانہ کر دیا

کوین میں کسی سے تعلق نہیں مجھے

کردون قدم احمد مختار پر قدما

میرا کچھ اندون ہی بہت سہرا دل

بیہوش ہو گیا ہی میرا ہوشیار دل

میرا تو ہی حبیبِ خدا پر نشا دل

پہلو میں سے میرا ہو دین اگر سو ہزار دل

موزون دکن کوچھوڑ دینے کی راہ

۱۰۸

کہتا ہے مجھے ایتویہی بار بار دل

جلوہ گر چرخ پہ ہر ماہ برسچ اول

کوئی خندان کوئی دولت کوئی خرم

اسما نون سے آدھے ہیں جنودِ ملکوت

ہر کہین بزم میں نرات پڑنا جگتا

کس طرف ہے ایسا اب رکھہر کو ہر تہا

ہر جہان جملہ ضیاء گاہ برسچ اول

ایک عالم ہے ہوا خواہ برسچ اول

ایک اجماع ہے ہمارا برسچ اول

ذکر میلاد شہنشاہ برسچ اول

نہین معلوم کئے برسچ اول

| | |
|--|--|
| <p>ہر زیادہ شرف جاہ بر سچ اول</p> | <p>گو ہر ایک ماہ مکرم ہی دیکھیں سب</p> |
| <p>دو مین ہر ایک کے ہے چاہ بر سچ اول</p> | <p>میں ہی تمہا نہیں باہر تو دلش</p> |

۱۰۹ ردیف (م) ۷

| | |
|--|--|
| <p>باعث فخر خاؤ آدم صلی اللہ علیہ وسلم ماند سب نقد فرق باہم صلی اللہ علیہ وسلم ہست تہ تکوین عالم صلی اللہ علیہ وسلم خواند او بھی باہم صلی اللہ علیہ وسلم زانکہ مداح تو شد خدایم صلی اللہ علیہ وسلم احمد از دودریا چالم صلی اللہ علیہ وسلم</p> | <p>شہ وجود محمد ابوالم صلی اللہ علیہ وسلم چون احد جلو کر شد ہمیشہ بہر عظیم شد چونکہ در شان احمد چنان جمعاً بفرود نام او شد بگو کر یکایک آدمی ادو حورہ ملائکہ لایق مع تو آنچه شایکہ ز دست بازم ترا تو کہ خود جسمہ عالمینی فارغ از ناچلوہ نشینی</p> |
|--|--|

ہست موزن عاصی گدایت جان باد قریان پہا

۱۱۰ می تراود ز کلاش دما دم صلی الله علیه و سلم ۷

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| چشم زار و دل مضطرب دارم | بر زبان نام همی سپردارم |
| نام او در زبان تا ساغ | دهن از درد معوط دارم |
| بنیمش صاف در آئین دل | زنگ غیب شرح از این دارم |
| ذکر او شام و سحر میازم | صفت مرغ کبوتر دارم |
| دل از داغ فراقش پر شد | فلک آسا همه اخت دارم |
| سرم از عقبه او بر نکشم | گر زنده تیغ و کشت بر دارم |

۱۱۱ چون کبوتر کبوی او موزون ۷
بپر من بپر گم گر پردارم

| | |
|--|--------------------------------|
| من محو خیال ز بیای تو هستم | از خویش تھی پر ز تمنای تو هستم |
| در باخته خود را بجزو از خویش گزین گشته | هر آن زمان طالب جویا تو هستم |

| | | |
|---|---|------------|
| <p>دیوانه و آشفته و سید آتو هستم من طالب جویا تجلی تو هستم من اله آن قامت عتقا تو هستم ای منظر رب بنده ادنا تو هستم</p> | <p>عشق تو بنقد خرد خویش خریده تو خود بیطون همه اشکال نهانی قمری همه جا سرد و صنوبر نگر نیست داغی بحین دارم و هم حلقه گو شوم</p> | |
| <p>۷</p> | <p>دارسته و دهنسته و از خوین گسته موزون منم خاک کف پا تو هستم</p> | <p>۱۱۲</p> |
| <p>پر شفاعتم از حق تویی رؤف رحیم فرشتگان همه کردند سجده تعظیم که نار برود و سلاما نشد بر ابرام ز شعل تو یکی شعله جوی بود کلیم ستوده بقران ترا بحال عظیم</p> | <p>تویی کریم و باکر ام چه بگویم کمال عظمت تو بود تا که آدم را نجات نوح هم ایوب از تو هم آیت ز مقدم تو یکی مرده گوی بود هیچ چه خلق تست که تا خود صد اعز و جل</p> | |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مدام قرین تو از خدا میخوانم | نه از بهشت بجایم نه از خوفم |
|-----------------------------|-----------------------------|

| | |
|-----|---|
| ۱۱۳ | وقار آل نبی تیر کرم بدان موزون چرا که شامل تکریم کعبه است عظیم |
|-----|---|

| | |
|--|--|
| بار عیسان سهر و پشت و تا میدم منکه امید شفاعت بخار و جزا پیچ باکم نه زد نیانه ز عقیقی باشد تا شود جلوه حسن تو در آئینه مول شاید آن دی پر نور تو بنمیزد از دکن یا هر زودی ببدین عظیم | هر زمان تا که در هر خطه بکامیدم از تو ای منظر انوار خدا میدم بر حسین داغ خلاصی تو تا میدم دل ز دخل همه اغیار صفایم همه تن چشم پر دید تو تا میدم التماس از تو چون صبوح و مسایم |
|--|--|

| | |
|-----|--|
| ۱۱۴ | چونکه مداح شه کون میکانم زین شهرت خود در گنجی تا بکجا میدام |
|-----|--|

من در سر خود هر همه سودا تو دارم
 هر آن زمان شوق تماشا تو دارم
 در دیده خیال رخ ریشا تو دارم
 من آنکه دید تجلا سے تو دارم
 من در نظر م آن قدر عنایت تو دارم
 بر پای سگان کوی و آکا تو دارم

در دل هوشنق تماشا تو دارم
 باستم همه تن چشم بر دیت بر دیت
 باقیست ارشاد تو در گوش ارشاد
 بلبل کمال گل پروانه به شمع
 قمری نگردد قامت شمشاد بهر جا
 از غایت آداب سرخوین ای کاکا

۷

من بنده موزون چرتو حلقه بگو شوم
 بر ناصیه ام داغ کف پا تو دارم

۱۱۵

هر زمان شورش و تعب دارم
 پاسه و هویت تمام شب دارم
 همتین چشم در طلب دارم

مضطربم طبع مضطرب دارم
 جستجوی تو میکنم به شب و روز
 من بشوق تو یار سول الله

| | | |
|--|--|------------|
| <p>سرم از غایت ابد دارم چشم دل و ازین سبب دارم که بعشق تو جان بلب دارم</p> | <p>بر زمین نیاز هر لحظه کس ببینم جمال انور تو الهدی یا محمد عربی</p> | |
| <p>۷</p> | <p>عزیم یثرب می نکنم موزون نجت خود لیک منقلب دارم</p> | <p>۱۱۶</p> |
| <p>تاز عشق تو خاصم زده ام سر بطاق خم سرم زده ام جنبه بر سنگ دمی دم زده ام پای خود بر سر ریختم زده ام سر پیاس شه امم زده ام بانگ از سوز دل شکم زده ام</p> | <p>آتش از فرق تا قدم زده ام چون خم ابرو تو یاد آمد بتمتای عقبه حرمت من بجت تو فارغم ز همه بر جب پانچ بندگی دارم شد غم نام بعالم بالا</p> | |

| | | |
|---|--|------------|
| <p>۷</p> | <p>عازم شیرج من ای موزون در دکن گو که مسکنم زده ام</p> | <p>۱۱۷</p> |
| <p>چشم از بپردید و ادا ام ورد و لشمس و الضحا ادا ام زانکه من چون تو نا خدا ادا ام تجیه بر ذات مصطفی ادا ام شهرت خویش جا بجا ادا ام هر دم این از تو التجا ادا ام</p> | <p>سر بشوق تو جبهه سا ادا ام بهر دید لقا ک انور تو کشتی من چگونه غرق شود نص لا تقظوا این سخنم چونکه مداح آن شهرنشام زود ما را طلب بیشتر کن</p> | |
| <p>۷</p> | <p>تا کنی بکلیف برین موزون من همین از تو مدعا دارم</p> | <p>۱۱۸</p> |
| <p>مخرج قلب ارم و محزون سینه ام</p> | <p>من مبتلا دالی ملک مدینه ام</p> | |

گر دونه غرق بحر مناهای سفینه ام
 هر دم نشان تو بدید این نگینم
 بار غبار می نختد بگبینم
 اغیار کم شد از دل حقد و کینه ام
 می رخشد این جواهر و در از رخسارم

چون با خدا می بند احمد اتوی
 ثبت است نقش تو بسوید قلبم
 از و خل غیر یا کدل آلوده میشود
 هم در دیار دارم و شوقی دیار
 از مدحت تو هست چو گنجینه درم

موزن نم زرد زازل بند رسول

۱۱۹

۵

اما چه بنده بنده خوار و کمینه ام

تم بسوخت دگر عزم سوختن دارم
 مهنور شوق چنین مرگ خوشتر دارم
 که پاره پاره از ان دامن کفن دارم
 نهفته از همه خلوت در انجمن دارم

باشیکه ز عشقت بجان تن دارم
 باشتیاق تو من گو که بار ما درم
 در از دست چو بشویم من مرگ
 ز بگردید تو این رشته تعلق دارم

| | | |
|----------|--|------------|
| <p>۵</p> | <p>چو چشم خویش یکی نشستم موزن مدام من سفا خویش در وطن دارم</p> | <p>۱۲۰</p> |
|----------|--|------------|

| | |
|--|--|
| <p>حدتی شد که ز سر تا بقدم سوختم زانکه از غیر تو چشم دل خود دختم این فسون آید تسکین دل آن سوختم که ز انوار تو قندیل دل افروختم</p> | <p>آتش عشق تو در سینه که افروختم ماسوا تو گنج بدلی من ها گز من باد صاف تو هر آن زمان مشغولم جلوه حسن تو هر جا بست پیش نظرم</p> |
|--|--|

| | | |
|----------|---|------------|
| <p>۷</p> | <p>توشه نعت نگه دار که موزن نیک من بر سفر آخرت انداخته ام</p> | <p>۱۲۱</p> |
|----------|---|------------|

| | |
|---|---|
| <p>مالک هر دوسر امشاق دیداتوم شسوا اهل اتمشاق دیداتوم منظلم نور خدا امشاق دیداتوم</p> | <p>پادشاه اسرور امشاق دیداتوم تاجدار لطفی امشاق دیداتوم نور ذات هست عالم بهر جا جلوه گز</p> |
|---|---|

| | | |
|--|---|------------|
| <p>خاتم کل اینیا مشتاق دیدار تو ام ای حبیب کبریا مشتاق دیدار تو ام شافع روز جزا مشتاق دیدار تو ام</p> | <p>منزل ناقصا افتخار امانا روضه جنت حق بر گزینجه ام بهر عفو ماسیکه ران شفیع نیست جز تو</p> | |
| <p>۹</p> | <p>میکند موزون جانیندیت این الکما یا محمد مصطفی مشتاق دیدار تو ام</p> | <p>۱۲۲</p> |
| <p>که از عکس رخ عالم پراز انو امی نیم بهر جا جلوه نما از جمال یار می نیم بعشقش جود سنبل بهر گلزار می نیم که جا سبزه جاد گر ز نار می نیم که مستول آن که سائلان سطرهای می نیم بهر آئینه عکس روی آن لدار می نیم</p> | <p>نه من لجات در کوچه بازار می نیم چه در هر مسجد هر صومعه هر خانه می نیم بذوقش خنده هر گل بشوقش گریه بلبل باین هم نشنگی سر رشته ظاهر کرد بسوی او همه نایل تعین هر کجا حایل تجلیگاه او این عالم ناسوت شد ز</p> | |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| که نزد گنج مار در قربت گل خاری بنم | په خطان نعمت آفت در قربت آن باشد |
| که بیم سبزه در قربت در شهوار می بنم | غم بجز آن بود و صل آن نزلت بود |

| | | |
|---|---------------------------------------|-----|
| ۷ | الا یا ایها المؤمنون عصابنا بشت محزون | ۱۲۳ |
| | که من بشنید آن را به زنی که کاری بنم | |

| | |
|------------------------------------|---|
| همه که نیست ز بهمان خوشتر گویم | بیا شمع با تو در هتای خوشتر گویم |
| مگر من قصه های از خزان خوشتر گویم | در این ایام هر کس نه به آن خود سخن گوید |
| چو سخن در اندامم کشا خوشتر گویم | نشان بر صیبری که من از خود فراموشم |
| سزای شمع را اگر هم زبان خوشتر گویم | بسوز سینه آتش از کلام من بی بر |
| بکا و ناله و آه و فغان خوشتر گویم | بهنگام تقرب پیش او از صد فرقت |
| چو قمری وصف سرو خوشتر گویم | بشوق قاتل طوق حجت کلا دوام |

| | |
|----------------------------------|--|
| بسا شمع به شتاب سحر می نامد مؤمن | |
|----------------------------------|--|

| | | |
|---|---|-----|
| ۵ | مگر این حال خود با جانِ جانِ خوشین گویم | ۱۲۴ |
|---|---|-----|

| | |
|--|---|
| <p>که بر بنا تو انجم دوستاند و دشمن هم که مگر سر و دطلا از یک نگاه و دهن هم گریبان تا تا پایاه پناه گشت امن هم که از گورم شوتا روزه او کوی بر زخم</p> | <p>چنان در شوق و خسته جان من هم وجود عشق از کسیرم نیز فایق من چه در شب تاز و حشمت بود کرد بستن ما را نخواهم غرقه فردا از حق کیستیم</p> |
|--|---|

| | | |
|--|--------------------------------------|-----|
| ۷ | نتنها بر یون روضه اش جان داده ام چون | ۱۲۵ |
| جهان جان اد بر پایش که منم بوده ام من هم | | |

| | |
|--|--|
| <p>که دشواست لیش بخش نصیر حیات هم نصا ویدو گبر ترسان نیز حرم هم سکنه بود و نصیر نیز و بر ایم دم هم که انجا کاری نماید زرد دنیا و در هم هم</p> | <p>نگاهش عالی بر جنا گریست و در هم هم نتنها شد عجم بل بر همه گشتند منقوش غلام آن آشنه شاکم که از ادنی غلاما نش ادیب عشق غیر از صافی در می خوا</p> |
|--|--|

جز این از سینه بسبب صد آبر میخیزد
بست این کتیر نخوت که هر سر گلستان
پرا حراق جسم خویشین با چشم پرده
بهنگام بحر بالابام آن مهر طلعت را

که بار زین بهانه روی قاتل میتوان دید
به کبر سر بلند می پاد و گل میتوان دید
بجلیسا هر شهر شرح محفل میتوان دید
توان دیدن دور اما بس شکل میتوان دید

خطا گو در سرشت می باشد موزون

۱۲۹

۱۰

بچشم عقل فرق از حق و باطل میتوان دید

از درونت گر کشانی چشمها بیشتر
دل مصفا کن که تا باد دران مهر بیشتر
خود فنا شود در بقایش ننده جاوید باش
صبر و ایم در رضا را که درم از دست بیشتر
نقد هر تجلیها او بستم که من

ز دینی جلو باد در باغ خویشین
ذره می رخشد بقلبیا صفا بیشتر
گرهی خواهی بقربت بقا خویشین
داده ام در رضا اور رضا خویشین
بارا خود را نمی یا کم بجای خویشین

| | | |
|--|---|-----------|
| <p>التقا وطلا سازد وجودم را بدم تبتلا کسین مهر و شدم کز جلوه بھر در دمن علاجی نیست جز دیدار عقد با جملہ عالم بر کشاید دردم</p> | <p>یک نگاهش کس یاد انم بر آخو نشتر کرد عالم را بیکدم تبتلا کسین از مسیحا من نخواستیم دو آخو نشتر بر کشا بهر خدا بند قبا کسین</p> | |
| <p>۱۳۰</p> | <p>چون کشو کار کل عالم بدست احد است من هم ای موزون نخواستیم مدعا کسین</p> | <p>۱۱</p> |
| <p>باز گوی طایر قدسی ز کجا نشتر میل در صورت ز سعی کردنت از بهر چیست در جویم طائر قدسی بغرمود نچین بلیسم از شاخه آقا قدس گردید جدا گاه سوزم گاه ساقم گاه به شوم گاه</p> | <p>دور گردیدی چرا از اشیان نشتر شتمه با من گوی از دستان نشتر بعد شام همه از نهان نشتر دور افتاده ز باغ و بوستان نشتر گه بخندم گه بگیرم بر فغان نشتر</p> | |

گه امیرم گه فقیرم گاه مطلق گه
 گاه طفل خوردم سالم گه جان با خطه
 درد و عالم عاشق صفاق بنید
 یار را هرگز نیایی تا نیایی خوشتر
 سعلبا عشق از معشوق میخورد

گه عیان سازم همه کار زبان خوشتر
 گاه من سر و کسبم تا توان خوشتر
 کونیا رود ز نظر خیر جان خوشتر
 دور کن خوشترین هم و گمان خوشتر
 شمع سوزاند نخستین جسم جان خوشتر

۱۳۱

گر تو میخواهی که مورد قرب اوصالی

۸

مهر خاموشی آن زن زبان خوشتر

تا پا برون دیم ز دامان خوشتر
 اهل کمال ابوطن منزلت سحجا
 جابر کلاه شاه و شه نشسته
 از سوزن تنی خود در فراق یاد

بستیم دست خود بگریبان خوشتر
 یوسف گمشده بکنعان خوشتر
 نگذاشته چون لعل بدخشان خوشتر
 از دیم شرح شبستان خوشتر

| | |
|--|---|
| <p>بیار عمر خواب موخش بود دلا ملا بیا بمشرب صافی با ساز بر هستی دوروزه و نیزنگی جانا</p> | <p>همیشا شوز خواب پریشان شست بگذرا زین لایل برهان شست گل خند میزند بگلستان شست</p> |
| <p>۱۳۲</p> | <p>موتول ما بکرد و عالم غم که ما جان داده ایم در پی جانا شست</p> |
| <p>در دها دمی و در ماتی بجان پرتو حسنت بعالم جلوه گر در دلم هستی و دل در دست تو در حریم دل چنان گنجیده جمله در شوق وصال شرح جان اشکارا شد با مکانی و جوبا</p> | <p>طرفه احسان کرده بر بیدان تو نهان در دل نهان در دل نهان چون بدستم آئینه من اندران چون نه گنجی در زمین آسمان او مبراهیم است از جمله جبان شد زیاده میم در احمد از ان</p> |

۱۳۳

عمود الوثق است احمد بصیر
شد بنام او فراموزون بجا

۷

نفتا گل در دپیر این چون در چین
دل آینه رویش چون شیر خجسته
خودی چون فتنه بار اینجی نه نایحسان
مداو امر فیض عشق جز در صحن نم بود
مدام این سبیل شکم سوزند با موج طغیان
نتها بیچ و سنبل قتاوار جعد سگینستر

که چون دانه ز سودش هم در سخن
دکن از من سخن از من از من برین
ندارد شکوه اکنون شیخ از من برین
ید تعلیم چون نکتد فاطون ز من برین
پشیمانست شام و صحر کنک و جمن
چرا افسانه اش فرود پشت یمن برین

۱۳۴

بشکوه لب که کشایم از لغیا ام نور
که طاری میشود هر گونه غم بر جان برین

۷

اگر در دست بخت رسایم اکنون

پاکش از پاره باد دست در ایام اکنون

| | |
|---|---|
| <p>سبر بران عقیده نهم چه بسا بایم اکنون حاش نشد که جنم نه ز جام اکنون تویی ای دوست جنون عقده کشایم اکنون خار صحرایکند سگوه پیام اکنون آب شیر بر دست دعایم اکنون</p> | <p>روی و جبهت بسویش بکرم مثل خلیل گرم از مملکت جمله عالم بدیند گریه بسته کشاید همه با عقل سلیم کله از پنجه ام ارچاک گریبان ارد نفسم خاک کند آتش سوزان بوم</p> |
|---|---|

| | | |
|----------|---|------------|
| <p>۷</p> | <p>حب دنیا ز دم دور چو شد آموزد آرزو ما بکند شاه و گدایم اکنون</p> | <p>۱۳۵</p> |
|----------|---|------------|

| | |
|---|---|
| <p>دیده ام محو شمس جان کیست این خاطر مردم پریشان از خیا کیست این پیچ در پیچ مگر از خط و خا کیست این سروستان با رنگل از نغمه کیست این</p> | <p>در دم شون و مناد صبا کیست این در سرم سودا ز نف کیست این چشم ز کس از که حیران دل کیست این کل بر گوش غمخیزان کیست این</p> |
|---|---|

| | | |
|---|--|------------|
| <p>ترجانی از پرده سوال کیست این سرکه میناید ز فرما سخن کیست این</p> | <p>نغزہ ارنی ز عشاق از نگر دید بلند جو را و لطف کرم با جفا عین وفاست</p> | |
| <p>۵</p> | <p>مانند نیم موز و کل کی ندرین آئینہ ما عکس تصویر جمال ہمیشہ کیست این</p> | <p>۱۳۶</p> |
| <p>جهان میں اسلئے پیدا ہو ہوں وہ دانا ہوں کہ دیوانہ ہو ہوں میں پر داکر کے پر دانہ ہو ہوں میں اپنے ہاتھ سے رسوا ہو ہوں</p> | <p>ازل سے آپکا شیدہ ہو ہوں خوشی سے عقل کھویا ہوں میں اپنی بہت پر سے اچھے شمع رو پر نہ ننگ نام سے ہر کام مجھ کو</p> | |
| <p>۷</p> | <p>خدا جس شخص پر عاشق ہو مومن میں اوسکا والہ و شیدہ ہو ہوں</p> | <p>۱۳۷</p> |
| <p>بھٹکے پھیریں ہم غم سے کھانا کھانا</p> | <p>قربت کے اشتیاق میں دم کھانا کھانا</p> | |

تو بہ ہوئی قبول سول سو آپ کے
 تر پائے ہیں شوق قیدین حضرت کے نبی
 قطراتِ قیاسِ گلگونہ دیکھ کر
 جنس سے جسے سیکر دن مقبول ہو گئے
 بھری ماہ زلف پریشان دم

روتے پھر عین حضرت آدم کہا کہ
 آدم سے تباہ عیسیٰ مریم کہا کہ
 عارضے گل کے اور گئی شہد کہا کہ
 ہیں کشتگانِ دی پر خرم کہا کہ
 عالم ہوا ہر دم و ہر دم کہا کہ

سینے پر خرم کھا ٹوہین فرقت میں سب کو
 مومن لگانیں ہم او ہر دم کہا کہ

عاشق احمدین ہم کو مگان کو کیا کہ
 خاک پا احمدی ہو تجلانے سے
 دید و بید مدینہ ہکو ہر پیشہ
 یا محمد اپنی درگاہ پہ بلوانو ہمیں

ذات احمد کرلیم دو جہا کو کیا کہ
 ہم بھلا کھل مسیحا زمان کو کیا کہ
 روضہ رضوان گلزار جناب کو کیا کہ
 ورنہ فرماؤ ہم اس دنہا کو کیا کہ

جان مہوون کی تھکنے نہ قابل تو پھر

کچھئے ارشائہم اس نقد جان کون کیا کرین

ردیف (۹)

صد از غم نہ لا الہ الا ہو

مگر وزید ز شرب نسیم عنبر بو

خدا عزوجل شد نخست عاشق او

قریشی و مدنی مکی مبارک خو

برو کشادہ ز دلہیل عنبرین گسو

زده اشارت تو سین و قاب از بر

کہ جلوہ کر بو دانوار حق بر بظہر او

ہم اوست ہمت ہم محاسن بلے قالو

بگو ش جان دلم میرسد زہر سو

مشام روح و تم از چہرہ معطر شد

سرم تصدق آن شرمین کجین شتر

محمد عربی ہاشمی و مطبے

رخ منور او وصف افضا داد

بچشم سرمہ مازع در کشیدہ حق

عیان صورت احمد شد جمال احد

ہم اوست سیاقی جامعی است ازل

هزار بار فدائیش کنم دل و جانم
کمال مضطربم یا محمد آدر کجی

هزار مرتبه روحم نثار آن گلود
بشوق دیدت آن چهره مبارک تو

بمرض عشق تو شدی سبب تمام مودون

صبار جانب ما عرض کن بخدمت او

مطلع انوار خدا رو تو

سورت و آسمان لیس شد

طاق حرم خود بکند بار بار

روز و شب از شوق بهوشند

وصف تو هر صبح کند عیند لب

جمله جهان حکم تو بر سر نهند

ریشک شربد ربود موی تو

شرح پے عارض و کیس تو

سجده بعیش خم ابرو تو

عرش برین خاک کوی تو

پیش گل از رنگ تو در بو تو

دست قضا هست صابو تو

روز جزا خلق بجنبت رود

بنده موزون ابد دسک تو

مثل تو معدم و ناپید بود همتا تو

ذات خالق عاشق عالم همه پیدا تو

قامت کج خلق از قامت عمتا تو

بود جبریل امین یک خادم ادنا تو

بهر همه پست اندیش رتبه اعلا تو

عرش اعظم نیز میبوسید کفش پای تو

بهر زمان از تو قضا میجوید هم صفا تو

و هط عبت بار برب زخ کبریا تو

تا کند خود را انکار کنند خضره تو

گر چشم خویش دید این تجلیها تو

ایکه در کونین بگیا شد رخ زیبا تو

بارگاه لامکان خلوت که دالا تو

هر دوشه منده پیشه دگر نوزت بود

تحت کابرتش عظم کفش پایت تا جم

فرشیان و عرشیان ستون حیا قدیو

شد وجود آدم از جود تو مسجود

ذره هر گره مجنبد برضایت پهیگاه

و اصل اصل است شامل با فروغ کائنات

صد هزاره چرخ زیند و چرخ کین

بایچکده موسی نگر دی بگردید حق هوا

آن سراز هرگز دشمن چرخ که پان

در فراق نه قید شفته عالم با رسول

که شود حال بمن از ذات پاکت توست

گل ز بلبل سراز قمری حکایت میکند

یا رسول الله بدر گاهت طلب حرام

کاندر این پیش از شد از عشق تو سوز

می براید از دم هر خطه هوی و دها تو

تا کشایم چشم بر حسن جهان کارا تو

از جهان پیشانی از تو بد بالا تو

تا کنم خود را فدای معرفت و آلا تو

نیست آن مودت تر از خوف از عذاب آخرت

به سچان حضرت محمد مصطفی است که تو

از وصف و انور از خلق و حوت

واللیل اذا بیحی اصفی شد ز مروت

که تا آفتاب بود در بر و توست

از مشعلت کلیم که شعله جو تو

جاریست هر زمان پیغم گفتگو تو

والشمس والضحی بود از وصف و توست

گل با چهره که دم زند از زبان تو

از مقدمت مسیح یک فرود کرد تو

در سجده میکند دل من رو بسو تو

دارم مدام رو دل خود بسو تو

هر روز و شب مدام بجان حسرتو

حاشا که رشک خلد بر نیست کو تو

از حسین مثال تو وز رنگ بو تو

گو در نماز رو سو قبله کنم

در سر خیال گیسو در دیده رو تو

از فرط شوق رویت رو تو میکنم

رضوان طغوف کو تو صد از رو کند

میگفت عیند یب بگل از هزار سو

فکر در کو گشت موون مرتفع

باقی بدل همانند فقط آرزو سو تو

رویف (ه)

بعشقت سخت بیارم غشنی یا رسول الله

ز بس شتاق دیدارم غشنی یا رسول الله

مگر از بخت بیارم غشنی یا رسول الله

غیریم سگم زارم غشنی یا رسول الله

دمی بر بخشائی جمال خوشین بنائی

تسنا می دیدم افروخت دیر سینه

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بزم سکند در داراشو کسیکه رسد | بزیربال بهما تو یار رسول الله |
|------------------------------|-------------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| زبان بنده عاجز چنان کند و صفت | خدا چو گفت سنا تو یار رسول الله |
|-------------------------------|---------------------------------|

گمینه بنده مودون لغت است اینک

نهاد سر بر صفا تو یار رسول الله

سحرم رسید بگوش جان ز سروش غیب ترانه

که ز بگرد لب خویش کن دل خود چو آئینه خانه

به پای رویت روی او سر خود گرفته بکوه او

همه میدوند لبوی او به همین نطق زمانه

نیکه بشهر و دیار ما گره کشود ز کار ما

دل ما بود چو یار ما بفریب و مکر و بهانه

بفضای کون و مکان توئی بجزیم قلب نهان توئی

به نهان توئی به عیان توئی همه جازست فسانه

بجهان جمله زبون منم ز همه برنج فرون منم

۱۲۶ موزون بد هر کنون منم بجان حزن یگانه

عیان شکسته سبحان ما عطرشانه
 کجا جز شمع بکشاید پر پرواز پروانه
 بلبل میباید باشد بکار خوشدلوان
 زید هر چند که در شبستان کاشته
 مرا از شمع کار نیست پروانه پروانه
 بنزدش به آبادی بود صبار پروانه
 چه دستم که شد مخصوص هر اودم خانه
 که فرزانه شود یوانه و دیوانه فرزانه

شدم چون صبحی درم خویال و جانانه
 جز انوارش که ما را نل نظر دیگر بنیاده
 مری بود از لقیاد تیسیر وصال
 باین کم مایه عمر خویشتن هر دم می ناله
 چون شید آردی اشکوس الضحی اتم
 کس که جلوه معشوق هر جا در نظر داد
 ز نادانی بهر جستجوی او همین دم
 عاقل گسست تعلیم او عیب عشق در هر جا

ز فرط گریشد بر نور آخر چشم مشتاق
بگرشیم صید آه باشد صبح در هر شب

تو از رویت گهی آنرا مستور میکنی یا نه
هزار اشع باشد گردش روشن بر او

اگر جامی بد جامی ببا از با ده امروز
عجب دوز اهل فضل الطاف کریه

۱۲۷

دلم بر بود از مانا زین
مشرف شد دل از عکس ز اثر
غمش به از هزاران خور میساست
دلا از نفس آماره بپیریزد
اگر زاهد بزند خویش نازد
به پیش انس و جن با وقع غیبت

عطار د طلعت زهره حین
بل شرف مکانست از کینه
بپرس این نکته از قلب حین
معاذ الله عن نفس القرین
با کافیت ختم المرسلین
چه نسبت آسمان را با زمین

زر حمت جیبتا شد نظر کن

۱۳۸ برین موزون گدای کترین ۹

جب سرد کونین هر سردار مینه

کس شان کج سردار هر سردار مینه

گلزار هر هر کوچه و بازار مینه

پر نور هر هر در دویو ار مینه

زیبا هر جوانان ن خرم خار مینه

طوبه پر کبرین فخر جو اشجار مینه

الله کو معلوم هر سردار مینه

مطلوب محمد هر طلبگار مینه

هر مرتبه صدر سزاوار مینه

جسکی هر سببھی تابع فرمانی

رضوان کو کیون بشک نودیکها هر

اوس مھر رسالت کی تجلی هر دم

گلزار ارم در دشته رضوان گلزار

کونین مین هر دینه سخن لایق تسلیم

عقل بشر اسر مفر کوه هر علم مین

مطلوب خیر اطالب احمد هر همیشه

موزون تیری تیری طلب بگلو

تیر البھی تو مختار هر مختار مینه

۱۴۹ ردیف (ی) ۷

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بهر عبا و مطهر زینل اتاداری | بسر عمامه صلوات کبر یادار |
| بچهره فازه و اشتمس والضحی ادارک | بزلق شانه و تللیل از اسجدار |
| تو بھر مابلت مایه شفا داری | مسج ابری لاکمه اگر همیگوید |
| محمد ابیدت قدرت خدا دارک | کلیم اگرید برضیا پیش خود داد |
| از آنکه طره معراج با ضیادارک | ز اوج طور بود که فرغ موسی را |
| محمد از بر اقیکه برق پادارک | حمار حضرت علی حسی چیان بر دقت |

| | | |
|---|--------------------------------------|-----|
| ۷ | ز قبر و حشر و جهنم ترس ای منور و نور | ۱۵۰ |
| | که تو وسیله خود ذات مصطفی دارک | |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| شده از نور احمد ظهور خدائی | حق آمد چو از بزخ مصطفائی |
| یقین از نیت خاص نور خدائی | عیانی تو احمد و لیکن سیاطین |

| | | |
|--|---|------------|
| <p>محمد کجائی کجائی کجائی نقاب از رخ خود اگر بر کشائی اگر سحی بابانه جلوه نمائی دلا تو اگر فراع از ماسوائی</p> | <p>اتا احمد چون بلا میسم گفتمی برقص اندر آیند حور و ملائک تر ززل در افتد بکونین کجیر بظاہر بیاطن محمد حبیبینی</p> | |
| <p>۶</p> | <p>برد ماشی العین سوک مدینه تو موز و چق بر شان احمد فدائی</p> | <p>۱۵۱</p> |
| <p>توزیع شش برینی رحمتہ العالمینی سلطان دیناودینی رحمتہ العالمینی در لامکان تو مکنینی رحمتہ العالمینی از حق نذیر و مبینی رحمتہ العالمینی نور جهان آفرینی رحمتہ العالمینی</p> | <p>توسید المرسلینی رحمتہ العالمینی تو مصطفائی تو محبتائی امشاه شاهان و کرمه تابان قمر تسمی بدر ظلمانی جان جهانی روح زدانی</p> | |

موزون گدایت جانش قیداً

۱۶

سولش ندر حمت نبی رحمة العالمینی

۱۵۲

باطشا خود نوریزدان آمدی

باهزاران شوکت شان آمد

در نقاب میم نهپان آمد

باهمه اعجاز و برهان آمدی

خوشتن سبوح گویان آمد

از وجود جوهر جان آمد

چون تو در صحن گلستان آمد

منج اصل حسینان آمدی

مهر رخشان ماه تابان آمد

ظاهر او در شکل انسان آمدی

از تقدیر نگاه عزت الامکان

احمد بر میسم هستی تا از خود

برنج احمد پسندیدی نخست

فلفل تبیج در عالم زد

تانه افتد سایه ات اندر جهان

غنچه بر خود پیوستن اچاک کرد

حسن خوج بان پر تو می از نورت

دو جهان از نور تو پر نور شد

عاشقانت بر تو پروانه شدند
 شد کلام حق ز تو روشن بیا
 ما گنهاریم و تو از بهر ما
 اختیار دو جهان در دستت
 درد عصیان دارم و داروتنی
 شام پنج ماسح گشته ز تو
 فارغ در عشق تو از دو جهان

تا تو ای شمع شبستان آمدی
 منزل تنزیل قرآن آمدی
 ما حی جسمم و گنایان آمد
 جمله چون جسم اند تو جان آمد
 بھر در دما تو در مان آمدی
 بھر ما چون صبح خندان آمد
 مونس جان غریبان آمد

درد موزون دفع فرماز آنکه تو

۴

داروسے مادر و مندان آمدی

۱۵۳

رحمة للعالمین یا محمد مصطفیٰ

قبله دنیا دینی یا محمد مصطفیٰ

تو شفیع الزنوبی یا محمد مصطفیٰ

کعبه کون مکه کن مقصد ازین جان

خاتم کل مرسلینی یا محمد مصطفیٰ
 زینت عرش مرینی یا محمد مصطفیٰ
 خاتم حق راگینی یا محمد مصطفیٰ
 بهر حاجل لتینی یا محمد مصطفیٰ
 مولس جان حزینی یا محمد مصطفیٰ
 در همه کارم معینی یا محمد مصطفیٰ

تا جدار و لطف او همسوار بر ایتا
 رونق ارض و سما محبوب خاص کبریا
 عظمیٰ تا فتح اتمی را ایتا
 و اسط عبت ابارت بزنج کبریا تو
 منزل تنزیل قرآن همگان مان
 عقد نام مشکلا تم را تو آسان

چون نم نمون کینه بند درگاه تو
 سویم از رحمت بیی یا محمد مصطفیٰ

۱۵۴

تو نشان از بلتانی یا محمد مصطفیٰ
 پیشوای دجهانی یا محمد مصطفیٰ
 قدوه هر انروی جان یا محمد مصطفیٰ

تو مکین لامکانی یا محمد مصطفیٰ
 قبله دنیا و دین و مقصد امرلین
 فخر عالم فخر آدم زینت ارض و سما

شاه

| | | |
|---|---|------------|
| <p>ستر مخفی را تو افشا کردی میل در صورت ز معنی کردی جلوه گر خود را بهر جا کردی گو که خود را اسکارا کردی از همه خود را مبعوت کردی ما چه گوئیم آنچه با ما کردی</p> | <p>مزد عشق از خویش با خود نیفتی از خوب مکان پسندیدی از آن تم وجه اند چون فرمودی چشم ظاهر که توان بین ترا هر همه در عشق تو مردند و تو حرفها از مادرین ره خوب نیست</p> | |
| <p>۷</p> | <p>عقد های مشکل موزون همه از تو از شهاب خود و اگر دئی</p> | <p>۱۵۸</p> |
| <p>فی حقیقت با تجلیا یزدان آمدی کوسن شد خود بدست خویش که بان آمد بجز در دهانها خویش در نام آمد</p> | <p>ایکه در ظاهر وضع دل سنان آمدی لاله از آلا الله بنمودی زین در تالک عشقت با مستقیم تو</p> | |

با هزاران غلغل تسبیح تو از لاله گان

با همه ستوبه صیان تسبیح گویان آمد

احمد بر میستم هی الاکن بنیدت عشق

در نقاب میم خود از خلق پنهان آمد

عاشقانت مثل پرواز جاقربان شدند

چون بر دم تو ای شمع شیدستان آمد

کیست جز تو آنکه ممولون را بنجیاز حق

۱۵۹

زانکه تو از حق شفیع جرم مایان آمدی

غیرم دلشکارم یار رسول شد ادو کنی

بعشق سبقت یارم یار رسول شد ادو کنی

نه از دروخ هیرانم نه قصر خلد جوانم

تنها تو درم یار رسول شد ادو کنی

بدنیا و عقبه در همه کون مکان بی جا

بجز تو کس درم یار رسول شد ادو کنی

خیال کرد و گیسویت دیا مسکینیت

بهر لیل دنیا درم یار رسول شد ادو کنی

مایخو هم شباز و شبانم سویشز

مگر بر اختیارم یار رسول شد ادو کنی

بدرگاهت طلب نسیم از درخ شین

که پیشت جان چاهم یار رسول شد ادو کنی

| | | |
|--|--|------------|
| <p>۵</p> | <p>منم مویون گدا تو دم از دل خدا تو ز تو این عرض دارم یا رسول الله ادر کنی</p> | <p>۱۶۰</p> |
| <p>پای هر هر سنگ گوئی تو بسر داشته نقد صبدان چو بدست آورد آشته محنت رنج و مصابا همه برد آشته گردین آه و فغان خود اثر داشته</p> | <p>کاش درین خم گوئی تو گذر داشته کردم بر قدم پاک تو یکسر قربان در حصول شرف دیت دیت آگاه گاه گاه بمن خسته تنگه میکردی</p> | |
| <p>۶</p> | <p>می پریدم بسویش پیک ای مویون گر با مثال اولی الاجنه پر داشته</p> | <p>۱۶۱</p> |
| | <p>گو حسب ظاهرتو مصطفائی لیکن بیاطن نشان خدائی</p> | |
| | <p>بیخود در آفت جبهه خدائی از رخ نقابت گریز شائی</p> | |
| | <p>خیر الامامی و الامقامی ذی احتشامی یا احترامی</p> | |

قمر تمامی نور طلامی شمس التضحائی بدر آله جلالی

ماه جمالی مظهر جلالی گردون کمالی انجم خصالی

کیوان نوالی عالی خیبالی بجز عطائی ابر سخائی

جان جهانی روح روانی آرام جانی کشف امانی

فخر زمانی اعلیٰ مکانی مشککائی معجز نمائی

روشن ضمیری مظهر نیری خود بنظیری خیر کشیری

از حق نذیری و زحق بشیری کان حیائی بجز وفائی

بهم فخر آدم هم فخر عالم خلق مجتسم ملک معظّم

سلطان اکرم بر بان عظیم نور الهدائی خیر الوری

ای عرش رفعت شاه رسالت خورشید طلوع ماه کلت

موزون فدایت بجز لقایت پیشین پرده بیرون بیست

| | | |
|---|---|-------------|
| <p>آن تجلی کس حسن بنیال احمدی اصل حق دار میباشید و ال احمد قال حق پیشکوبه قال مقال احمد چشم کجاست و بدین چه و جلال احمد تا نصیب و در خیابانش نهال احمد شد تجلاتی ز انوار کمال احمد</p> | <p>گوشه یار کب تا بنیم جمال احمدی نور حق کمان نوب بریزد ال احمد عشرت عظم شگفتاش لامکان گمش خیل مرسل سکر خمیج ملا نیک چاکر باغبان قدس نیازد بیغ کن ام از زمین تا آسمان ز ان سما تا لامکان</p> | |
| <p>۷</p> | <p>جرم موزون را بیا مرز ایخندند کریم بجهر جاه احمدی و جاه آل احمد</p> | <p>۱۶۲۳</p> |
| <p>دالی بکین و مکی غریبان مدد مادی ما بهمه حجت برهان مدد دستگیرم بکنین جان بریشان مدد</p> | <p>یا محمد بمن مضطر و حیران مدد اندرین ادوی ظلمت سگر دریم غیر ذات احد نیست کسیر ددم</p> | |

| | | |
|--|--|--|
| <p>حامی مامد ماحی عصیان بد شافع مامری ماد اضعیفان بد سوسجان مررضیان و جزینان بد</p> | | <p>خاطی امروسیلم مکرکب عصیانم تا تو انم قدم از بارگنا مان خم شد مرفضیحان تو ایام و بجان محزونیم</p> |
| <p>۱۱</p> | <p>بردت آمده محتاج و گدایت موزون ای شهنشاه همه شاه و گدایان بد</p> | <p>۱۶۴</p> |
| <p>عرش بام محمد عربی ورد نام محمد عربی هر غلام محمد عربی احتام محمد عربی زدب نام محمد عربی</p> | | <p>دل بمقام محمد عربی هر زمان بر زبان همیادم گر کند فخر بر بک زبید شد ز معراج بر همه ظاهر مالک الملک سکه در عالم</p> |
| <p>انتظام محمد عربی</p> | | <p>ظاهرسبت از شریعت غرا</p> |

مست جام محمد عربی

فیض عام محمد عربی

از کلام محمد عربی

اهتمام محمد عربی

جز محمد دیگر نمی بیند

میرسد با همه خواص و عوام

شد کلام خدا ببار روشن

بهر عفو خطاست و ز جزا

۹

شوبه بیشتر مشرفا، موزون

از سلام محمد عربی

۱۶۵

اهل عالم همه بزم اندگر جان توئی

هر زمان حلج ده تازه بچرخ توئی

گو که پیش همه از صورت انسان توئی

مه تابان توئی محضر درخشان توئی

که درین بزم جهان شمع شبستان توئی

ایکه در کون مکان با عت آن توئی

هست از حسن توچین خوبان جهان

بر رخ پاک خود منظر انوار خدا

از ازل هست تو نور تو منور عالم

رفع شد تیرگی تیر در روان تو

| | |
|--|---|
| <p>میسرید بحسین بلبل و قمری صفت بتلفنگ بر سو، مرزبان قستم خشن که ایم بدر دولت تو</p> | <p>کل توئی غنچه توئی سر و زارمان توئی ز آنکه از بجز مرزبان تو در مان توئی چاره فرما من عیب سیر و مان توئی</p> |
|--|---|

| | | |
|------------|--|-----------|
| <p>۱۶۶</p> | <p>هست محتاج گدای تو کمینه مژگون سعد بن رضی توئی منبع احسان توئی</p> | <p>۱۱</p> |
|------------|--|-----------|

| | |
|--|---|
| <p>گو خطا هر اندر حجاب ارشکلسا توئی در خضر خشان توئی دانه تابان توئی فخر گدایان توئی هم شاه شامان توئی دربزرگ مستی توئی در رفع پستی توئی بریم احمد توئی هم سیر مد توئی یاسین و طاباشی مقصود باباشی</p> | <p>دربطن ای جاجا انوار یزدان توئی دو لعل المعانی توئی مرجان مرجان توئی شام غیر سبای توئی هم صبح خندان توئی هر جا که هستی توئی در کون امرکان توئی مقبول یزدان توئی جانین توئی مطلوبه جانشک مجرب جان توئی</p> |
|--|---|

| | | |
|---|---|----------|
| <p>سزنبان بود بی در لامکان بود از دست بیرون جان تست که میکان محل در کلسا کی باست سرو کجا من مبتلا تو ام از دل گدای تو ام</p> | <p>در بحر و کان بودی ام جوهر جان توئی از دست کل از جان هر تن جان توئی شمع شبنم آبی است سرو علا توئی از جان فدا تو ام ای شمع جان توئی</p> | |
| <p>۱۶۷</p> | <p>اشفته مودون منم نخسته محزون منم باجان مفتون منم معشوق سبحان توئی</p> | <p>۷</p> |
| <p>چو خداے عزوجل کند صفت جمال تو آن توئی</p> | | |
| <p>من بنده وصف تو چون کنم که بر دهن حد بیان توئی</p> | | |
| <p>بتمام کون ضیا توئی بخدا که نور خدا توئی</p> | | |
| <p>همه جاے جلوه نما توئی که نهان توئی پویان توئی</p> | | |
| <p>بجمال قدس ظهور تو همه خلق گشته ز نور تو</p> | | |

همه جیبسا بجز تو که ملکن کون و مکان توئی

تو که ستر خالق سرمدی که بتغیر سیم تو احمدی

بسیان خلق محمّدی بقین که جان جهان توئی

همه و اصفان کمال تو همه عاشقان جمال تو

همه طالبان وصال تو بخدا که جوهر جان توئی

قدر و قضا شده رام تو همه تا جدار غلام تو

همه جاست سگه بنام تو که خدیو هر در زمان توئی

دل من تبار و فدای تو سر من تصدق پاک تو

۱۶۴ موزون شد هست گدا تو بخدا که شاه شهنشاه توئی

۹ پیام یار رسول الله غثنی بخوانم یار رسول الله غثنی

بجز تو در دو عالم هیچکس را ندانم یار رسول الله غثنی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| فراق آتش سوزان انداخت | بجانم یار رسول الله غشنی |
| به هجرت می نماید تیره دنا | جهانم یار رسول الله غشنی |
| مدام از اضطراب قلب گوید | زبانم یار رسول الله غشنی |
| پریشان کرده هر اهل فلک را | فغانم یار رسول الله غشنی |
| به شرب از دکن در سرع حال | رسانم یار رسول الله غشنی |
| بر اقدام تو جان خود پیام | من آنم یار رسول الله غشنی |

چو مضطرب بشوم مژگون بعشقتش ۹

۱۶۹

بخوانم یار رسول الله غشنی

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بنا هر کس مشکل ما به از مشکل استانی | لیکن حقیقت مطلع انوار بر دانم |
| بحسن از دست شیر منده ز ماه تابانی | با نوار و تجلی غیرت محمد در خانی |
| نتبنا از لب ت خجلت یه یا قوت ربانی | بجانم یار رسول الله غشنی |

بجویم گوهر در هر همه الماس لاشانی

رحیبت چشم عالم همه کردید را

ز گوشت گویش جمله بهره یا از فیض جان

که افتاده آینه در د تو بجیرانی

که خود خلق عظیمت است از نظر آینه

ز آفتاب دنیا ده در شجانی

ز فیض او برود عالم برود

ز بینی تو خودی ز پاکان گردید

ز رشک لطف مسکینت نه بل خود پرست

میزد چنان حسن خلقت بر کسایب

دجو پاک احمد حرمه للعالمین

۷

ترا باید که موزون آیتی لا تقطعوا حواشی

۱۷۰

بمیسکنید امرا بر آفتاب قربانی

ز رخ نقاب کیش او مظهر خاوری

ز بسکه جان بلیم از کمال تشبیهی

تو بیگان بگویند جهان

بکا و ناله و آه و فغان نیم شبی

تمام شده ام چشم بجز روی تو

مرا از شربت دیدار جرعه بچشانی

لسان قدس شناسم تو گفت لولا کان

| | |
|---|--|
| <p>شمالینا جنوبی و شرقی و غربی میان خالق رسولی و مصطفیٰ لقی</p> | <p>بوصف تو همه مشغول به جهان به جا توئی عربت بعین هم احدی بی مسم</p> |
| | <p>بفرقت تو کند گریه تا کجا مرثون گهش بدی رگه اعلا و حضرت طلبی</p> |
| <p>۷</p> | <p>منور طلعتی داری بحسن و خلق بیکتائی</p> |
| <p>ز خوبان جهان یکسر سبق بردی به زیبائی</p> | <p>۱۷۱</p> |
| | <p>بنخ محمد درخشانی به چهره ماه تابانی</p> |
| <p>نخل از قامتت شد قامت طوبی بر عنائی</p> | |
| | <p>بخشم و شوکتت خجالت ده فرسلیسانی</p> |
| <p>بصورت غیرت یوسف بجان رشک مسیحائی</p> | |
| | <p>ز آدم تا مسیحا جمله از ذات تو محتاج اند</p> |

مرا

که پیش حق زهر هر همه تو حاره فرمائی

همه سپند تو از هر همه او و اهلانی
 زمانه سحی یا اگر خود جلوه فرمائی

مگر تم تر از آدم با عوشت کون هر عالم
 تر از زن رفتند در جنگلی کون و کاسه

بجان بنده مشغولون بفرمایند نظر کنون
 ۱۱ که خود نور جانا حضرت بی چون کیتائی

۱۲۲

جوهر جانی و سبب سایه تنی
 غنچه دلگشا که غنچه دهنی
 سر بصر است غزال ختنی
 لعل و یاقوت و عقیق مینسی
 لایق کشتن و گردن دینی
 الله الله چه نازک بدنی
 برق آساتو اگر خنده دنی

مرحب سید مکی مدنی
 گل خجل گشت رنگ بویت
 منفعل گشت ز چشمت نیرود
 خسته و خوار و پشیمان ز لب
 شمع کاشانه بود پیش رخ
 نسزد گل که شود پیرمنت
 چون سحاب اشک یونیم پر چشم

شاه شایان خدیو ز منی
 خادم تست او پس قرنی
 بهر ماجد حسین و حسنی

سر نهادند به پیشیت شایان
 حاجب گریت آج بیل
 ای پد عفو گناهان کافیت

دور افتادنی اما موزون

بلبل آن گل میشرب چینی

۱۴۳

ط

عطار و طلعتی زهر جبین
 بل شرف مکانت انی کینه
 بپرس این نکته از قلب حنین
 معاً الله عن بلبل القری
 بما کافیت ختم المرسلین
 چه نسبت آسمان را با زمین

دلم بر بود از مانا زین
 مشرف شد دل از عکس فریق
 غمش به از هزاران خور میستا
 ولا از نفس اماره بپرسین
 اگر زاهد بزد خویش نازد
 پیشش از سوج بر او قنیت

زر حمت حسبت اللہ نظر کن

۱۴۴

۵

برین موزون گداز گزینے

بیتابی ہر ہر دل بیتا ہے دانی

خورم نفسا نچ تپتا ہے دانی

بیدری این دیدہ بیخواب ہے دانی

شبہا تو بصد عشق و طہر سنجابی

ملا صفت اینی رنایا ہے دانی

ہر قطرہ بود گوہر شہوار شکم

احوال غریق تہ گدایا ہے دانی

استادی از بھر تفرج لب دیا

موتون تی درین رسم عشق ییدی

۱۴۵

۹

ترسیم کہ رسم درہ آدایا ہے دانی

ہر زمان ہر خطہ درین پیمانہ تونی

ایکہ در ہر محبت غم زون جانم تونی

کافر گم گرا از تو برگردم کہ ایمانم تونی

کعبہ ہر مذہب میں قبلہ ہر ملت

دار و در جز تو نہی جو کہ رسم نام تونی

جان بلیب شدت دوزخ و جہنم

باعث خیر انهم خواب پریشان کنج
روز و شب هر جا جادوین جادو کند
سوزش و آینه میخیزد ز نور شمع
آنکه جان دل فدای تو کند گشمنم
در طریقی عشق اید جان منی بقدم

زانکه خود تعبیر رویا پریشانم تویی
ماه تابانم تویی محضر در شامم تویی
بر نشان تو رسم کمانه در شامم تویی
و آنکه او تاراج میسازد جانم تویی
زان برین باعث گونه حرمانم تویی

چشم موون غیر دو تو نیست ندیکر
من زین رو جمله عالم را میسازم تویی

۱۵۶

ایکه هر دم نوس طبع پریشان بودی
کی تو این نیم خست گواز تو می بینم جهان
صد هزاران جان تشنه بر آبخست
آخر از خون من حمر آوردنم خوش است

بهر درد در دین خویش ز باج بودی
چون نگه چشمم هم از چشم نه پان بودی
اندرین میسکه تو شمع بستای بودی
کجا مستولان با دست گریبان بودی

مرد باشی که تا سنان مهر شخت

مشکلت که در سنان هر سان بود

بستروا علا چو کیسای نیست این عمل

کافرت انجم بظا هر کوسلنا بودی

افزین یاد افزین مژگون کن از خود بطلب

۱۵۶

۱۱

دل بیست خود ددی حیران بودی

عکس دست او تاب فتان زندگی

هست از درد جهان این آفتاب زندگی

زاهد از صبح می پرسی حساب زندگی

از سیکه ری سیه کردم کتاب زندگی

چون میان یار و تو این جسم خالی توده

دور کن بدیل بدون آن از سحرا زندگی

کتابت استیت باشد درین سفر فنا

ز آنکه رددم منع دم کرد جهان زندگی

ترک عشق جام را ملا تو می گویی بوا

این ثواب از بھر ما باشد عذاب زندگی

خلعت قیبر آیدت پذیریل ناگزیر

ردم بغیرت چو کشند این آفتاب زندگی

بیگمان از دولت و صلشن ساید بهره

هر که بردار در درو خود نقاب زندگی

تا کجا ای دل تو باشی مست خود از زندگی
 قطع کرد چون هر جانب طناب زندگ
 زانکه آمانند هر دم کامیاب زندگ

دار دنیا جا به پیوی شبها هوشدا
 خیمه این جسم خالی تو که گیر و قیام
 از سنگان کن و احمد گیر طرز بستن

۵

گر وصال با برانغیا مقصودت بو
 خیر ای مژگون بشع و دستت آن زندگی

۱۵۸

ازل سے میں غلام محمد عربی
 کلام حق ہر کلام محمد عربی
 عیان ہر صافی مقام محمد عربی
 رون ہر سکہ بنام محمد عربی

میرا تو وہی نام محمد عربی
 عیان ہر شان اسکی خدا اسکی
 دنی سے قاتب تو سین سے تکی
 حد کے ملک میں کچھ ازل تا اب

۹

گناہ بخش خدایا تمام مژگون کو
 بحق آل کرام محمد عربی

۱۵۹

ہو آہونک اب میں دیکھی اس خط رسی سے

بگ سے نالہ سے شور و فغان ہو آہ و زاری سے

نہایت سہلترین جانتا ہوں جان دینے کو

غمِ قدرت کی شدت سے تڑپ ہے بقیراوی سے

کھلی رہتی ہیں مثل آسمان ہر شب میری آنکھیں

گزر جاتی ہے ہر شب صبح تک ساعت شمار سے

سوئی شرب پھر اجاتا ہر دے دل خدا فاط

لگا ہی جا کے اب بندے کا دل محبوب باری سے

تصویر میں اویس کے ہر گھڑی ہر خطہ ہر عت

ہمیشہ شغل ہے آنکھوں کو میری اسٹا باری سے

تفوق و اغ دل کو ہر میرے باغ و گلستان پہ

ہو انکھوں کو میری سبقت مدام ابر بہاری سے

میں وہ نحو خیال رومے زیبائے محمد ہوں

کہ بیہوشی میری سو بار خوش ہے ہوشیاری سے

مجھے اب یا محمد جلد بلوالو مدینے میں

دکن میں ہوں میں مجبوری سے اور اختیار سے

ہو اسوز تہائی اخراج موزون عیان اپنا

تہان کب شمع ہو فانوس کی بس پردہ داری سے

۱۸۰

امیں دل خستہ برآنکے دن آئے

دشت تیرے اب ہوم چینی دن آئے

اب خستی دیوانہ کہاں کے دن آئے

باویدہ دل دید جہان کے دن آئے

خست گئی افضی کہ پانیا دن آئے

کانو میں چلی آتی ہے ہر سو تبار

مان دست جنوں کچھ چاک گریبان

اوس مرتد پر نور رسول غیبی

افسوس غم اپنا سنا کے دن آئے
اب سکی تجلی نظر آنکے دن آئے

پیشہ شہ کونین بعد نالہ وزاری
منقوتون میں جین جھڑو پڑی

۱۱

مکوون تو کر اسباب سفر حل ہوتا
اجانب شیر تیری جانکے دن آئے

۱۸۱

بلو اتھینے میں بامی صطفیٰ مجھ
پھنچا ایگامدنی میں کس دن آئے
ہو دو نصیب تبت خیر الو را مجھ
مکمل ہے لیجے جو اور اگر صبا مجھ
دردن کی آپ ہی دیجو دو مجھ
کچھ سو جھتا نہیں بکری صطفیٰ
یاد آ رہی ہے صحبت قالوبلی مجھ

قربت کا اشتیاق ہے انتہا مجھ
کبتک تکون میں شریقہ کی راہ
جنت میں لگتا نہیں پارکے مدم
لاغر ہوں اشتیاق میں شرب کی اسقہ
مضطرب ہوں بقوہ آہون پارتیوں
وہ بڑھ گیا ہر شغل تصور کہ اندون
کس کس بلک کر رنج و مصائب میں

| | |
|--|--|
| <p>بجائے خدا سے رسول خدا مجھے فرقت مگر دکھا سیکے کیا جانے لاجی ہوا وہ مرض لاد مجھے</p> | <p>عاصمی چنگنا ہون شمس ہون وہ ناتوان ہون نام کوتاہ تو نہیں قرب نبی بغیر نہوگی کبھی شفا</p> |
|--|--|

| | | |
|----------|--|------------|
| <p>۵</p> | <p>موزن شیوق قربت احمد ہون شربت کھائی دیتا ہوا در شفا مجھ</p> | <p>۱۸۲</p> |
|----------|--|------------|

| | |
|---|---|
| <p>جلو ہا احرا پک دکھا نوالے اوبلا عین عرب جز تیانے والے تیرے موجود ہیں ہر جا بسر آوا اوسیکہ رون کو جنت میں بلانوا</p> | <p>مرحبا احمد بزمیم کہا نوالے شان حشاش سیر سیر عیان فریب عشقین پر لاد اعلیٰ بھولنا مت مجھ فردون میں ہرگز</p> |
|---|---|

| | | |
|-----------|--|------------|
| <p>۱۰</p> | <p>تجھ کو کون پر مٹوون کا مت شفیق اگہ گار ونگو دورج بچانیوالے</p> | <p>۱۸۳</p> |
|-----------|--|------------|

بارگ

بارگراپ کے دربا میں پایا کرتے
 حضرت آدل بیتا بتایا کرتے
 حال ناردل غمید سنایا کرتے
 دیدل چھڑا قدیق جمایا کرتے
 زلف کو عارض تابان کو ہر شام
 ذوق دیدرخ والا میں آنکھوں سے
 سرگرا س قدم پاک پہ رکھتے تو کبھی
 سر پہ کبھی نعائیں برکت رکھتے
 خان پائی ہاتھ آتی تو مثل اس پر

سر کربل چل کر خضیو میں ہم پایا کرتے
 اشک سے سوز درونی کو بھجایا کرتے
 آپ کے سامنے عالم کو رو لایا کرتے
 آپ کو دیکھتے افتد کو پایا کرتے
 دیکھتے کھنسی ہر آن سے لایا کرتے
 مثل جویں کے ہم نشو ہی ہلایا کرتے
 جز تھجیل مقاصد اوٹھایا کرتے
 کبھی آنکھوں میں غبار دسکا لگایا کرتے
 ہم تقویٰ دل اوٹھایا کرتے

کاش کرو مدینہ ہی میں رہو دن

۱۰

ہم سگ احمد ختا لہایا کرتے

۱۸۴

محبت تاجدارِ اوصیائے

محبت ہر کہ شانِ کبریا ہے

محبت رافتی اہلِ تاہر

محبت باعثِ ارض و سما ہے

محبت مہمتِ اہلِ انبیا ہے

محبت رابتِ اوانتہا ہے

تصدق ہر فدا ہے بتلا ہے

ہنہیں کوئی محمد کے سوا ہے

ہماری آپ سے یہ التجا ہے

محبت مالکِ ہر دوسرا ہے

محبت ہر کہین جلوہ نما ہے

محبت عطمتِ انافتنا

محبت افرینش کا سبب ہے

محبت قبلہ دنیا و دین ہے

محبت اول و آخر محمد

محبت پر ہی پیاری خدائی

نظرِ دل میں سینے میں ہمار

میںے میں ہمیں جدی بلدا

مگر عقبے کا تو کچھ خوف مومن

تیرا آقا محبتِ مصطفیٰ ہے

۱۸۵

زمانہ آج سلطان بن کی آمد
 جہان میں بادشاہوں کی آمد
 مذاہن آف شرح بسط و تہا و عا کو
 محمد سرور گل مرسل کی آمد
 محمد رادی گمشدگان کی آمد
 محمد مرہم حسد لان کی آمد
 جلو میں جو رغلان و بلایک حکایت

مسکن میں ملک کن بکا کی آمد
 زمین میں آج نور آسمان کی آمد
 کہ انوار قدم عرش شان کی آمد
 محمد خاتم النبیین کی آمد
 محمد ہما گمران کی آمد
 محمد چارہ بیجا رکان کی آمد
 وہ احمد مقصد انسج بن کی آمد

غزل سخن میں دوسری کھتا زمین میں

ما

۱۸۶

کہ اب آج مضامین بن کی آمد

جہان میں آج شاہدوں کی آمد
 شہدین شافع روز جزا کی آمد

رسول حق صبیحہ برائی کی آمد
 جناب حضرت خیر الورا کی آمد

ندائی بادب ہر دم چلی آتی ہے ہاتھ
 ہر ایک جو ز علم اس کے آگے ہیں
 ملائکے فرشتے ان ہی ملائے عمارت
 زمین ہل نہیں آسکتا نیونہ پناہ ان

کہ اب حضرت محمد مصطفیٰ کی آمد
 کہ بالاعلان انور خدا کی آمد
 کہ اب شہسوار ہل اتا کی آمد
 کہ یان میں تھا بدر اللہ جوئی آمد

دوعالم النعمان ہے حکایت سلطنت ان

۹

۱۸۶

کہ دنیا اورین کے پیشو کی آمد ہے

دل میرا جہ بڑہ پر نور پر دیوانہ
 بزم تہی مختصر او سکایک شانہ
 رسوت ابین کورہ قرآن میں
 دھنسی کاخزہ خیر اور واپس بھی
 محل طراز لبصر جسکی نگہ میں

جسکی شمع چن کون دین کا ہے
 لامکا قدس مکان خاص خلق تھانہ
 مختصر صورت احمد کا وہ شانہ
 اور گیسو معنیہ کا مہر شانہ
 طرہ کو لاک جسکی فرق پر شانہ

| | |
|---|---|
| <p>کاکل چیدہ اوسکی اور وہ خال سیا بھر عشق احمدی ہر جسم دل موخرن آب دانه شیر و بطی کا چھو نصیب</p> | <p>مرغ جان عاشقوں کا دم ہی اور آئے دل عاجز راہر عزیزد خویش سہریگا جنتک یارب سیری قہر کات بودا</p> |
|---|---|

| | | |
|------------|---|----------|
| <p>۱۸۸</p> | <p>بھردیدار جمال ہمیشاں احمدی بندہ مودوں کا اب کچھ حال مجنونانہ</p> | <p>۷</p> |
|------------|---|----------|

| | |
|--|--|
| <p>یا آلبی محکوم کھلا دو تکا احمدی عرش عظم ہر مقدر شکر احمدی ہم ہمارا زدی انور بنش کیلئے بتکافر عصیانکی شفا کیو اسط جسکے جو عیسین کم نہیں خواہ علاج دم میں ہو جاؤ تقدیرین و غفورین</p> | <p>وہ تجلی اور حسن جلو نام احمدی لا مکان سے بالیقین جلو تسرا احمدی بیتراز کحل الجواہر خاک پا احمدی کیا شو تر جل ہوتی ہو دوا احمدی ہم کرم کس قدر الشفا احمدی جسپہ ساقین بال ہما احمدی</p> |
|--|--|

ای خداوند اتحی احمد خیر لہ شہ

۹

حشرین ہووون کے تحت لو احمد

۱۸۹

باطنا جلوہ کب سہی

مصطفیٰ ہر کہ شان خدا ہے

تجو سجده کرین تو بجا ہے

برقع میم منہ پر لیا ہے

غازہ رخ تیرا ارضی ہے

ایکا ہی فقط آسرا ہے

سر تصدق ہو اور دل خدا ہے

آپ سے بس یہی التجا ہے

گر چہ ظاہر میں تو مصطفیٰ ہو

تو ہر اک جا جلوہ نما ہو

مذہب عشق میں تیرے عشق

شان احمد میں پہنان احمد

تیری زلفون کا شانہ ہو اللہ

دو جہان میں ہمیں یا محمد

آپ پر یا محمد ہمارا

اپنی درگاہ میں ہم کو بدلو

آپ پر مثل مجنون کو موزوں

۱۹۱ روزِ مشتاق سے مبتلا ہے ۷

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| اضطرابِ بیقاری دیکھئے | اضطرابِ دآہ و زاری دیکھئے |
| دل میں ہر دم ہر قلق لب پر فغان | آنکھ سے آنسو میں جاری دیکھئے |
| اپنی فرقت میں ہر ہر دم تباہ | کس قدر حالت ہماری دیکھئے |
| اشتیاقِ قربِ الاین میری | کٹ ہی ہو عمر ساری دیکھئے |
| شوق میں شربِ کہہ ہر آنِ زمان | پچھ میری ساعت شمار ہی دیکھئے |
| ناتوانِ حرمِ عصیان کا میرے | دوش چ رہی بوجھ بھاری دیکھئے |

۱۹۲ ایجنی اور فضل باری دیکھئے ۹

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| کیا کروں سے عینِ غصہ دیکھئے | سخت بگڑی ہوئی روزِ حالت دیکھئے |
| دید کھونکو ہر منظور تقریبِ دل کو | سکڑہ آنکھوں کا وہ ہر اور شکار دیکھئے |

دید کیو سطر ہوتا ہو جو بھیل مضطر
 ہر جنبہ حسن و محبوب بھیل
 گردن چشم پریم مجھ غمش آتا
 جلدیری خبر ای رشک مسیحا
 غیرت شہ کو نین رسول اکرم
 بھون چھوین ید کو دن کو با

چشم کو تھم ہر کس طور قتل کی
 تن میں اسو سطر برتر ہر شرف لکی
 اندون و بتزاید ہر شرف لکی
 ہر ترقی میں کمی و عدالت لکی
 کون ٹالیکاد م نزع مصیبت لکی
 سویب نفس کی شرافت صدا لکی

اپنے بلو انموون کو بدترین شہا
 آرزو یہی ہر شاہ رسالت لکی

۲۲

۱۹۳

یا رسول اللہ یا حبیب الورا
 کرن داہر کارم از دنیاوین
 عالمین از بھر تو ایجاد شد

از خدا حاجات مارا کرن وا
 زانکہ ہستی رحمتہ للعالمین
 ذات پاکت باعث بنیاد شد

باعث بتیاشد ذاتت از آن

مرسلان سبیره تو چون آفتاب

تابد من نیست بتیایم ز حد

قد تعبنا من فراقک ^{حلیب} تیا

بر نصیب از فضل خود ما را مد

دارمان را از قید اب گل

مشعل گردان دل از نور خویش

ریش عصبان ارم از حد بشیما

کار خود با تو سپردم یار رسول

یار رسول شد هستم در دین

چاک گشته از صفایر جامه ام

فخر تو زان مهبت بر گل مرسلان

شمس خورشید بر قلبم بتیا

شد دو تا از ثقل حمل المهر قد

از جمال خود ما ارم بنصیب

ز آنکه از فضل تو ارم امید

تا که گردنار شوق مشتعل

مروم رحمت نبه بر قلب ریش

یا محمد چون شود اینجا مکار

تا کنی دارو دردم یار رسول

از کبائر سینه ام شد چاکچاک

وز بد افعالی سیه شد نامم

نامه سودا مارا کن سفید
 من عزیز فضل من خواهم ز تو
 آبرویم دار وقت نزع بان
 باز از شوق تشهّد تمسینه
 نیز با تصدیق از دنیا برم
 رهم ایمان چو شد پاک ذات
 ده نجات و نامه ام کن شهنشک

یوم تدعی النبی اهل من
 تا نریزد کس لقب آدم بر
 تا زبان تکلم بخرج دفع باز
 نام حق خوانم و نام تو نیز
 ساز آنکه نور ایمان رسم
 از عذاب قبر مراده نجات
 تا فراید زان بحشرم آبرو

روم مویون کن سفید و دیشکوه

یوم تبيض و تسود الوجه

خمس

یا محمد پر تکوین و عالم سببی

آدم اندر کل بود قی در آن وقت

انرا شاقدم پاک تو اتمی و ابی
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل جان باد فدایت که عجز شلقه

نام تو و روز بانست حر زخم
برخ پاک ترا منظر حق میجو خم
روی تو مطایع انوار الهی خم
من بدیل بحال تو عجب حیرانم

الله الله چه جمالت بدین بو عجبی

سخت بد عالم و شفقت بقلب مضطرب
ای صبا بجز خدا جانب شیر بگذر
عرض کن از من بختی که از من بجز شیر
چشم رحمت بختا سو من انداز

که قریشی لقبی باشم و مطیعی

خلق از نور قدم کرد ترا ربی
نیز در شان تو فرمود چو لولاک لما
شرف تست کجا و قعت کونین کجا
نسبتی نیست بذات تو نبی آدم

برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

از خدا قرب تو خواهم بخمبسم اللعنتی

اوقتا دیم ز حرمانی خود و طلبت

ماهره تشنه لبانیم و تویی آب حیات

ای شفیع احم ای شاه رفیع الدجاست

رحم فرما که ز صد میگذرد تشنه لبی

علم قدر تو از رفعت لولا که گذشت

از تو براج فلک مگر میگذشت

شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

ایکه اوصاف تو از حیطه ادراک گذشت

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

از تو شد در دو جهان عظیم آتش مشهور

گشت آن نور خیا که عالم پر نور

ذات پاک تو که در ملک عربت در بطور

نیست این بخت بکونین هر کس شود

زان سبب آده قرآن بزبان عربی

فخر بر جلد کن شرب پاک از تو دادم

از تو شد عظمت بطحا بهمه خاص عام

نخلستان نیزه تو سر سبز دادم

زان هین میگذرد بر لب به شیرین کام

زان شده شمه آفاق بشیرین بطبی

زان خطورات بانواع درآید بدلم

از ازل هست چرخ نجی آب کلم

نسب خج و سبکت کردم بس علم

اینک از سوسه تا زه بها خلم

زانکه نسبت بسنگ کو تو شد بر ادبی

کج زبانیم زمار استی قال میس

خدا لایم زمار و زومه دل میس

عاصیا نیم زمانی کی اعمال میس

گرمایم زما کیفیت حال میس

سوی مار و شفاعت کن از بیسی

چشم تر خال سبر دیده کل سو تو بنا

نغمه پرد از باد صا تو هم ز فرنیسا

برد فریض تو استاده بصد عجز بنا

از پدید جمال توبه شبها دراز

رومی و طوسی و هندوی مینی و حلبی

از برای همه امراض مسی بطبی

دافع درد و غمی رافع رنج و تعب

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| عبد مؤون ترا که بدر خود طلبی | سیدی از نت جیبی و طبیعت لبی |
|------------------------------|-----------------------------|

| |
|-------------------------------|
| آمده پیش تو قبری بود مان طلبی |
|-------------------------------|

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مکون کن بعشق و حضور محمد است | شاداب هر یکی ز سر در محمد است |
| عقل و خرد همه ز شعور محمد است | در هر دلی عبور و مرد محمد است |

| |
|-----------------------------|
| اصلی همه وجود ظهور محمد است |
|-----------------------------|

| |
|--------------------------------|
| هر جا که هست جلوه نور محمد است |
|--------------------------------|

| | |
|----------------------------------|--|
| هستی از نیستی خود از عدم بدو است | وجه ظهور حسن ازل از قدم بدو است |
| عرش برین کرسی لوح قلم از او است | هر شده هنر از خلق بلاشین کلم از او است |

| |
|-----------------------------|
| اصلی همه وجود ظهور محمد است |
|-----------------------------|

| |
|--------------------------------|
| هر جا که هست جلوه نور محمد است |
|--------------------------------|

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| گل عنایت قمری شو شایسته بند | پر دانته شمع خسرو فرماد کستینه |
|-----------------------------|--------------------------------|

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| پایندگی دین و هم آزادگی ستند | معشوق کیست عاشق بیدار گشتند |
|------------------------------|-----------------------------|

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| اصل همه وجود ظهور محمد است | هر جا که هست جلوه نور محمد است |
|----------------------------|--------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| یک پر توش بگفته شمع و قوسد | یک لبه شن بسینه لعان گهر سپید |
| از بود اوست آنچه بهر بحر دیر سپید | فیضان او آنچه بهر خشک گهر سپید |

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| اصل همه وجود ظهور محمد است | هر جا که هست جلوه نور محمد است |
|----------------------------|--------------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مؤمنان که در شبان بفریب و شوق | که جذب بهر کی بخود از جلا بفریب |
| در بحر عشق احمد مختار هست غمخ | بشنوز ما که نیست دین هیچگونه در |

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| اصل همه وجود ظهور محمد است | هر جا که هست جلوه نور محمد است |
|----------------------------|--------------------------------|

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| طپان و مضطرب آشفته عالم | نه تنها من هجرت خسته بالم |
| جهانی میکند این نغمه مردم | زهجوری بر آمد جان عالم |

ترحم یانبی الله ترحم

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| حبیب حق شفیع مذنبینی | امام اولین و خسرینی |
| بسویم نیز از رحمت بیستی | نه آخر رحمة للعالمینی |

زهجوران چرا فارغ نشینی

| | |
|-------------------------|------------------------|
| بنطق و گفت گوهای دل آفر | زلبها شکر زایت شکر ریز |
| زنا فرمایم مشو تیر | زخاک ای لاله سیراب خیز |

چونرگس خواب چند از خواب خیز

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ازان و زیکه از عالم نهانی | جهان تیره در چشم جهانی |
| نهان تکاپس پرده بمانی | برون آور سر از برد میانی |

که روی شست صبح زندگانی

| | |
|------------------------|--------------------------|
| اغثنی یا خلاصه منقها | تم اشفع الی القدامت |
| لباس الجود البس بالکوا | بتنخ پرپوش عنبر بوی جامه |

بسر بر بند کافوری عمامه

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ز دیدارت عیونم پر ضیاء کن | قلوب مضطرب ما را دوا کن |
| قدم رنجہ دمی بجز خدا کن | ادیم طایفی نعلین با کن |

شراک از رشته جانها ما کن

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| عیان بر ما بکن نوح نهان را | دم تسکین بدی با خسته جارا |
| بکن مفتون خود یکسر جبارا | فرو د آویز از سر گسیوان را |

فکن سایه بیاسر دوران را

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| دو عالم خویش را عشاق منما | وجودت را همه معشوق منما |
|---------------------------|-------------------------|

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ظییدن سوختن در عشق تا چند | جهانی دیده کرده فرش اینند |
| چو فرش اقبال پا بوس تو خواهند | |
| سنگ گشت تسکین بردلم نه | بعضیا تم خطمی برکش قلم نه |
| دو نعل خویش اینک به سرم نه | ز جگر پا در صحن جرم نه |
| بفرق خاکت ه بوسان قدم نه | |
| حرکت ده لب گوهر فشان را | بنطق آور لسان حق بیان را |
| شفاعت خواه چون بر عاصیا | بده دستی ز پا افتادگان را |
| بکن دلداری دلدادگان را | |
| ز خود هر چند در حال بیام | یا فعال بد خود در و بیام |
| مگر از حق ترا جویم و جویم | اگر چه غرق دریا گنایم |
| فتاده خشک لب خاک بیام | |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در این حالت که ما هستیم و آهی | نمی یابیم غیر از تو برین پناهی |
| هدایت کن بسوی خوشی را | تو ابر رحمتی آن به که گاهی |

کنی بر حال لب خندان نگاهم

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بقرآن خوبی خویت چو دیدیم | بیشرب از پروریت دیدیم |
| ز قبر اقدست بویت شمیدیم | خوشا که ز گرد ره سویت سیدیم |

بیدیده گرد از گویت کشیدیم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| بسا اشغال به پیشانه کردیم | بسا افعال مجنونانه کردیم |
| چو دید مروت جانانه کردیم | بمسجد سجده شکرانه کردیم |

چراغت را ز جان پروانه کردیم

| | |
|------------------------|-----------------------|
| بغیر جذب شوق و همطرازی | زدست خویش داده اختیار |
| گهی شتیم بر قریش سار | گهی رستم زان ساخت عبا |

گهی چیدیم زان خاشاک دهار

بشوقت رشته جانها گسستیم

ز بحر انت بخون نشستیم

ز محرابت بسجده گاه بستیم

بگفتارت چو ما مستیم

قدمگاهت بخون دیده شستیم

بخوانی حسبته شد ما را

تمتاهست تا ایشاه ما را

قصامی آفت از راه ما را

مجاور کن در آن رگاہ ما را

خدا را از خدا در خواه ما را

بود ذل تو عترت و جاهی ما

گدائی تو با ششاهی ما

بود با اینهمه گرماهی ما

بسین این کثرت و کوتاهی ما

ترا اذن شفاعت خواهی ما

ز ترس بیم مردم چه گیرند

دمی کز ما چو اعضا کم ستیزند

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| تو بخشائی مرا از حکم آیزد | چو هول روز رستاخیز خیزد |
|---------------------------|-------------------------|

| |
|----------------------|
| بآتش آبر دے ما نریزد |
|----------------------|

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| بحسن دل و با خلق نیکو | بگیسوی معنی چشم جادو |
| پے بخشایش امتت بهر سو | چو چوگان سرفکنده آوری |

| |
|-----------------------|
| بمیدان شفاعت امتی گوے |
|-----------------------|

| | |
|--------------------------|------------------------|
| کمینیدات کوون سست نامی | هناده بر حسب دین غلامی |
| بخشایش که تو خیر الانامی | بجسنتی هامت کار جامی |

| |
|------------------------|
| طفیل دیگران یابد تمامی |
|------------------------|

| |
|---|
| نظم بطور شنبوی محتوی بر صلوة و سلام مجذب شوق تمام |
|---|

| |
|-------------|
| صلوة و سلام |
|-------------|

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| صلوة الله علی خیر الانامی | سلام الله علی نور الطامی |
|---------------------------|--------------------------|

صلوة الله على شمس التمام

صلوة الله على قمر النبوت

صلوة الله على خير البرايا

صلوة الله على عين المعاني

صلوة الله عليك يا احمديا

صلوة الله عليك يا فخر ايام

صلوة الله عليك يا فضل

صلوة الله عليك يا شاه تيريه

صلوة الله عليك يا فرزانه

وصلى الله على محمد وآله

وصلى الله عليك يا مولانا

سلام الله على بدر التمام

سلام الله على كنز المراتب

سلام الله على بحر العطايا

سلام الله على كهف الالام

سلام الله عليك يا شاكرك

سلام الله عليك يا بجان عالم

سلام الله عليك يا نور نيزد

سلام الله عليك يا منظر

سلام الله عليك يا سحر

که هستی فخر ایوان رست

که هستی شمع انوار مطلق

وصلى الله على يوم تشبه

عليك ذى الماطول الدر هو

معجزات

چو گشته جلوه گر نورش آدم
 چو نورش نوح را قطاشد از خود
 چو وقف گشت از نورش کیهی
 یک ادنی حدت انوار تو بود
 چو ششمه لمعه انوار تو تافت
 رسید طلعم زان نور محبوب
 خلیل را حافظ همان بود
 چو نورش در عیونش جلوه گر شد
 ز نورش منقح گشت بیاهی

ملائک سجده کردند بر جانم
 ز باقی بانی با ارض ایلعی شد
 بروی نیش شده از بطن ماهی
 که آهن موم شد در دست داؤد
 سلیمان شاهی دیو و پری یافت
 شفای یافت نور جسم یو اب
 که شد گلزار بر وی تار نمود
 به یعقوب از همان خود نصیر شد
 بر صرجه یوسف یافت شاهی

ز نورت شهر بر سهیل مفتوح

نمایان شد بما از توره حق

بدست تخم محرقه شجر شد

تویی آن از دان سیر هجو

تویی آن اقصا سر ارباری

چون نامت حکمت بود از جزو آفت

همه بنان جلوه گر میگشت تا

مگر از قهر حق آن مرد مردود

چو بعد از مهتدد هر دو آرد

یهود دیگر سے آورد آن را

بپیشیت چون سید آن بار مرد

ره قرینت شد کبش مذبوح

که کردی از اشارت ماه شوق

هماندم از دعایت بارو شد

که پیشیت آمده و نیاید آهو

ستون چوب پیشیت کرده زار

یهود در ادب کرات حضرت

که پیش حق بود عالی مقامت

شد فعی و جاننش کرد پدرو

بدنیادین تو گردید طمها

که جوید از تو آن سرتنبا

بدست تو خدایشند مکر و

مشکل شد با انسان زود هایت

بدستت کرد تصدیق رستا

جذب شوق

ز هجوری طپانم یا محمد
 بجز ذات نمیدارم پنا
 بسینه بجز شوق هست تواج
 چو از حق رحمته للعالمین
 بر احوال تباہ من نظر کن
 بجان خویشتن بر تو نثارم
 همیشه هست شوق بنیت
 بود که در دکن جسم سینه
 بال الطهر روحی در بیجا

به هجرت خسته جانم یا محمد
 ندارم غیر تو امید گنا
 کنونم از پی قرب تو محتاج
 بعین رحمتت سر یوم سینی
 دم تسکین این خسته جگر کن
 مدام از ذات تو امید دارم
 تقرب از درد دل تسکین
 مگر از جان من اندکم مدینه
 طلب مامر پیش خود ای شا

بیا بدم ببدم فیضان نور

بپیش در گه تو جان سپارم

کن بر نام تو حسن خستاه

جمال خویش وقت نزع بنما

مر آنجستی از ان ظلمت پائی

بخشائی ز ما جرم و خطایا

رسم با جسم و جان پیش حضور

بهنینسان عمر خود انجا گزارم

تو از فضل خود ای بدر کر آم

در آندم بر من غیب بخشا

بقبر تیره و تارم دوری

بروز حشر ای بسین و طابا

سر خود بر زمین نهادم و گویون

ز تو خواهد ترا اے نور چون

مستدس

روز و شب پیش فر تو بیسوم

ای خوشبخت که گریه در دستم

یا محمد بفراق تو بجان مضطربم

چشم دارم طلبی و در پیش چشم

سرم از عنبه اعلیٰ که تا بردارم

که پذیرا بکنی آنچه که در سردارم

منظوم حضرت حق جل و علا هستی

از برای همه امراض شفا هستی

شرف عالم و آدم بخدا هستی

بهر جمله دل بیامد او هستی

بر من خسته نظر کن که ز حد بیماریام

بکنی چاره کارم که بسی ناپایام

حافظ لوح تو بودی ابو جود معقول

خوای هر چه حق گشت همانم قبول

توبه آدم و حوا از تو گردی قبول

گشت از ذات تو هر دم بد جمله رسول

منکه در شوق تو دیوانه و سرگردانم

رحم فرما که بس مضطرب و خیرانم

ترک کاه بنام کرده گناهانم

ای شفیع امم این رو سیاهانم

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| خوارى خوشگى و حال ميبگم | ضطرارم ننگر ناله و هم تنگم |
| مگر از ذات تو اميد شفاعت دارم | گو که من صميم و حميم و بدکارم |
| باز لطف کرمت چو آن نور نکند | بخت خوابيدم از درد تو دور نکند |
| بم تر اجويم و هر خطه تر ايم چو امانم | هر زمان من خدا قرب تر اخواهانم |
| از عنقربان گايه هم به گايه شدم | پر پر از همه سوخته پر دانه شدم |
| عشق تو دارم و جويآ تو در امانم | بم تن چشم بديد تو بس مشتاقم |

بازگو از حال آن سلطان
 جمله عالم زیر فرمان بسیت
 هیچکس است دیده دیوان او
 هیچ میدانی که گران پاشا
 که برآمد پیشو آن شاه دین
 باریبانبند تا که خاصر عالم
 پیشگاه او تو گاه رفتی
 این بروای هدیه نیکو خصل
 عرض کن از جانب این رویه
 گاه پناه جمله عالم ذات تو
 ای وجودت منظر انوار رب

آنکه هست او قبله ایمان ما
 جان من هر خطه قربان بسیت
 رفتی در قصر و در ایوان او
 میکند بر حال محتاجان نگاه
 تا که میماند او مسند نشین
 پیش آن شاهنشاه عالم مقام
 از کسی با او پیام گفتی
 پیشگاه آن حبیب ابدال
 پیش آن شاهنشاه عالم نپا
 احترام و فخر آدم ذات تو
 عشق تو تکوین عالم را بسبب

آتش شوقت وجود من بخت

غیر تو دیگر نیستم در جهان

در دکن افتاده ام زار و زنا

یا رسول الله بگر جان ما

یا محمد مصطفی سویم بسین

اقلن از چرخدایم بکنین

از گدایان تو ام ای بادشا

کشتم شد غرق گرداب بی

دستگیر ما گنهگاران توئی

ای شفیع المذنبین دستگیر

غیر ذاتت دستگیر نمیسیت

حب پالت از جهان چشم بدوخت

لیک هستم بس نحیف ناتوان

از مقدر عاجز و بر اختیار

یا صیب الله بشنو قال ما

منظور نور خدا سویم بسین

از گرم سویم من تفت جگر

حسبته شد بر من کن گناه

بهر حق ای دستگیرم خدی

هم پناه ما خطا کاران توئی

رحمة للعالمین دستگیر

رحم فرما و بفریادم بر

احمد مختار محنت ارم توئی

بنده است هستم توئی اقامین

زود پیش خویش ما را کطلب

سازد روی مدینه سکتم

در بقیع پاک سازم زیر خان

جلوه فرمادم سکرات من

گو من از نور خود پر نور کن

روز محشر مغفرت از حق بجو

بعد دیدار جناب کبیرا

یا محمد رحمة للعالمین

هر کجا بیاردم دگر کار توئی

عبد تو هستم توئی مولای من

زانکه از هجر تو هستم جان ب

زان بنازم تا سنگ کیت نم

تا شود زان جسم این پاک پ

تا ببینم روی آن شاه م

و حشمت تنهایی من دور کن

از پر ما عاصیان پر گن

قرتبت خواهم دادم امصطف

یا محمد یا شفیع المذنبین

هر زمان هر خطه هر صبح و مسا

بنده موزون از حق خواهد ترا

مسدس

چو ز پیش حضرت کبر پاشده حکم روح امین را

پژمیزبانی مصطفی به کمال عظمت و اعتدا

چه ز عرش و کرسی پر ضیا چه بجا و ارض چه بر سما

چه ملک چه جمله انبیا ز همه رسید همین خدا

کشف الـدجـر بحـجـله

بلغ العلیٰ بحـجـله

صلوا علیـه وآله

سنت جمیع خصاله

چو بحکم حق روح امین بجال فرج طرب گزین

ز فلک رسید سوی زمین بجناب سرور عالمین

بنهاده بر قدش حبیبین نموده عرض شاه دین

بتمام کون و مکان ازین شد بس بلند تر آیین

کشف الہجر بحجلم

بلغ العلیٰ کماله

صلوا علیہ وآلہ

حسنت جمیع خصال

بنمود عزم شهر زمان چو ز امر آمر کنفکان

به براق برق عنان جهان زمین بجانب آسمان

چو بجزب شوق طرب کنان شیده خوشتر ام به لکان

همه عرشیان همه فرشیان بچشاده لب بهمین بیان

کشف الہجر بحجلم

بلغ العلیٰ کماله

صلوا علیہ وآلہ

حسنت جمیع خصال

بگذشت بادشہ امم چو خیال طبع رسا بدم

از زمین چو تا فلک نهم بحریم اقدس و محتسبم

نہ زکسل راہ بوسے الم نہ تعب بجان بقصد غم

چوبہ لامکان بزداو علم بشنید مرثوہ بہر قدم

کشف الہج بجمال

بلغ العلیٰ بکمالہ

صلوٰ علیہ وآلہ

حسنہ جمیع خصالہ

چو بدید آن شرف عرب بعیون خوشتر جمال رب

بکمال دلولہ و طرب بنمود سجدہ سپے ادب

چو کشود مطلب محتجب شدہ طم مراتب ہر طلب

ملکوت جملہ بصد عجیب ہمہ زمین ترانہ کشادہ

کشف الہج بجمالہ

بلغ العلیٰ بکمالہ

صلوٰ علیہ وآلہ

حسنہ جمیع خصالہ

شرف زمین و زمان توئی سلطان ہر دو جہان

ممدوح قدس لسان توئی مقصد کو کون مکان توئی

چہ نہان کہ جملہ نہان توئی چہ عیان کہ جملہ عیان توئی

چہ گلو میرت کہ چنان توئی کہ برون ز حد بیان توئی

کشف الہجر بحجبالہ

بلغ العلیٰ کمالہ

صلوٰ علیٰ وآلہ

حسنت جمیع خصالہ

سر من فدائے تعال تو دل من بجز خیال تو

چہ خیال تو بوحال تو بوفور بزل و نوال تو

بجرا بحسن و جمال تو نہ نظیر تو نہ مثال تو

موزوں بندہ آل تو بزد این نوابہ کمال تو

کشف الہجر بحجبالہ

بلغ العلیٰ کمالہ

صلوٰ علیٰ وآلہ

حسنت جمیع خصالہ

نظم

محتوی به پیام ذریعہ نسیم سحری بحجاب حضرت خیر الانام علیہ

الصَّلَاةُ السَّلَامُ

مونس بہ مضط تفتہ جگر

چارہ کار من دلریش کن

گنبد خضر است معنی مقام

برتر از ان نیز تو گوی رود است

طوف کن نیز تصدق بشو

پیش شہنشاہ دو عالم پنا

فیض اتم مطہ نور قدم

ذات تو گشته سبب کنفکان

ای نفس صبح نسیم سحر

سوی مدینہ گزیدہ یسین

ہست در ان روضہ خیر الانام

رفت آن نعت عرش علا

بر در آن روضہ اقدس برو

عرض کن از جانب این دین

احمد مختار شفیع امم

کای در تو کعبہ کون و مکان

عاشق و شیدا تو رب حلیل

تاج ز لولاک سزد بر سرت

شانه و اللیل بزلف و تا

سر مه مازاع بتوزیب چشم

ذات تو شد منظر انوار حق

عقبه تو قبله اربابین

هر بزمه محتاج درت بوده اند

ای تو محتاج همه انبیا

هجر تو در سینه ام آتش فکند

سوز درون سوخت و نم تمام

که بد رو خسته اقدس رسم

خادم ادب تا تو چون جبیل

جبه طاسین شده در برت

غازه روی تو بود و الاضی

قاف ز قافیت همه شد جاه چشم

کیست که برده بتو گویم سبق

جمله جهان پیش تو سر بر زمین

برد درت از بحر جبین بوده اند

شاه و شهنشاه پیشیت گدا

سوز دازان سینه من پیمان

که بدمینه برسد این غلام

جبهه بران عقبه اعلا نهم

حال درون عرضه هم پیش تو
 جو ز فلک جمله کنسم همکا
 ریخ و مصائب همه ظاهرا هم
 ناله وزاری بکنسم اینجا
 جمله بگریند بگفتار من
 پیش تو از جانب این دردا
 رسم کن ای قبیله مارحم کن
 رسم کن ای منظر انوار حق
 رسم کن ای کعبه کون و مکان
 رسم کن ای مرمخسته قلوب
 رسم کن ای نادای آوارگان

هر همه تشریح کنسم موبو
 آنچه گذشته است برین لفظا
 بادل پروردو باین چشمم تم
 تا که همه عالم کون و مکان
 هر همه نالت بر اظهار من
 جمله باین طور سفارش کنند
 رسم کن از بھر خدا رحم کن
 رسم کن ای مخزن اسرار حق
 رسم کن ای پادشاه انبیا جان
 رسم کن ای ماحی جمله ذنوب
 رسم کن ای چاره بیچارگان

احمد فختا دم رحسم کن
 گوش کنی چونکه ز آینه خرویش
 درگذری از همه عصبیان
 از شرف قرب نوازی مرا
 جلوه نمائی دم سکران
 طلعت قبرم تو متور کنی
 از من دستخسته به پیش خدا
 ای شرف هر همه کون مکان
 بنده موزون کمینه غلام

سید ابرار دم رحسم کن
 در دم از ان رحمت آید بخوا
 دور کنی هر همه رنج و محن
 مورد الطاف بسازی مرا
 تا که شود سهیل صعوبات من
 وحشت آنجا زدلم بر کنی
 عذر بخواهی تو بروز جزا
 کھف امان فخر زین د زمان
 عرض کند بر تو صلواته سلام

بر پستی آل و هم اصحاب تو
 هر همه انصار و هم احباب تو

مسئله

ترجیح بند بر شوق دیم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سوز درونی ما آخر شد همگام | خردیم در فراق کج بکن خدارا |
| شاه از لطف بنگر حال من گدای | بگذشتیم زین رویم خوش اوتابا |

بگذرید ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسو نگر، تو اند نه طیب این ادوا

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| چه بطرز خسروانه چه بنار هموشتا | بخدا که در زمانه توئی خسرو یگانه |
| به نیاز عاشقانه بتو گویم این فستا | دل من بوده خود پادشاه دلبرانه |

بگذرید ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسو نگر، تو اند نه طیب این ادوا

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بهر از تن نشارت بهزار جان فدای | سهم از ازل کس و نجان دلبر تبارا |
|--------------------------------|---------------------------------|

چکنه چ چاره سازم بگویم این

بمته تن عیون من پرودیت یقینا

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگری تو اندنه طیب این دوا

پرودیت و انکم پرودیت دهم

بفراق تو پیمانم چه بیان که میجام

کس نمیتوانم که بگویم این پانم

بگداخت استخوانم غم و سوزن پانم

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگری تو اندنه طیب این دوا

بکمال آرزویت کیشاده چشم سیت

سرم و خیال رویت طواف بیت کویت

به بیان رنگ بویت همه وقت گفتگویت

همه روز جستجویت همه شب پرده پویت

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا

نه فسو نگری تو اندنه طیب این دوا را

ناله با نظر

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| تو که منظر خدائی بوجود مصطفیٰ | بخدا به کبریائی که حبیب کبریا |
| برخت تو ارضی ای بیون صیبا | همه در در ادوئی همه مرضی |

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسو نگر تو اند نه طیب این دوا

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| ز از غلام مژگون این عشق | چه که شد بمثل مجنون ز نشامون |
| که مدام چو حیون دوازدهم او | ز تو اوج حبیب چون کنه التماس کن |

بگریه ما عشقت جگر کباب مارا
نه فسو نگر تو اند نه طیب این دوا

مرغ

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| منم هر خطه مسایق یا رسول الله | بصحنی بصدل متبلیت یا رسول الله |
|-------------------------------|--------------------------------|

مدام از غایت فرط هویت یا رسول الله

برای زردل من بود پایت رسول ^{شده}

از آن دریکه من بر رو تو دیوانه گزیدم
بر آن شمع رخ پر نور تو پر دانه گردیدم

ز خوشی آن عزیزان هر چه بیگانه کردیم
گنجی در دل من با سویت پایت رسول ^{شده}

شده کون مکانی ز نظر انوار رحمتی
پناه ما غلامانی نشان این منی ^{آمانی}

مسیحی زمانی از پله هر مرقع زمانی
که هست اکسیر اعظم خاک پایت رسول ^{شده}

شهنشاه همه عالم انبیا هستی
عیان صورت بنده نهان تو ^{شده}

تو خود مقصود و مطلق جناب کبریا هستی
همه کون و مکان ^{شده} از برایت رسول ^{شده}

جهان تو گمشدیده هم جهان تو
فلک آن تو ملک آن تو زمین آن تو زمان تو

عدم از تو وجود از تو عیا از تو نهان تو
 نباشد ابتدا و انتهایت یا رسول الله

بین بصر خدا افضل خواهد تا به نام
 بلطف خوشتن بگردم و در سینه ام

پیش حق بخشا هر چه جرم دگن نام
 که حق مقبول می سازد عیا یا رسول الله

دم سگرات چون جسم من بر شمع جام
 در اندم هم ترا جویم ترا ایم ترا خوام

بگو موم درانی و دوی فرمان که تمام
 بر روز حشر در زیر لولایت یا رسول الله

بدون تن دیگر نیوم از خدا بطلب
 بغیر از عشق تو دیگر نیوم مسکن بدست

من بند چه چنان در حق تو بر گشایم لب
 لسان چون گنج بدینا بیت یا رسول الله

ز فیض قرین خود در ہر دو عالم سرفراز کن
 بانوار تجلی ساجو از اہل ازمن

بدنیا و عقب از ہمہ کس ہنیا ازمن
 منم مودون بجان دین قد آیا رسول

مستبح

ترتیب بند بر شعرت یم

بہشت برین میں عجب باہر ہے
 تجسس میں ضلوان ہر چار سو
 محمدؐ کہ عشاق کی جستجو ہے
 ہر اک حور و غلمان کی گفتگو ہے
 قوتیاہی مینا چھلکتا سبب ہے
 یہ کس سر تکے انیسکی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبوی ہے

مطلب ہے جہل اور روان آج ہے
 ہر اک ہتھم شخص با آبرو ہے
 درختوں پہ قمری کی حق سہر ہے
 ہر قس میں طہر ہے اور با وضو ہے

سبھون کی زبان پر یہ کہو کہ
یہ کس دست کے آنی کی آرزو ہے

کہ ساتی لئے ساغر مشکبو ہے

کوئی شخص من مان لہو قاغسوا ہے
کوئی شخص مامور از البسوا ہے

کوئی شخص محکوم از عطرتا ہے
سعین کوئی از پر اکرموا ہے

تعب یہ اشخاص مامور کو ہے
یہ کس دست کے اینکی آرزو ہے

کہ ساتی لئے ساغر مشکبو ہے

کہیں مرہ مع خون خوشگو ہے
کوئی دید کا منتظر رو برد ہے

کہیں انتظام کلاو ادسر وا ہے
کوئی شخص تحتاً کہیں چارسوا ہے

ہر کجا اسی غلغلا کا غلو ہے
یہ کس دست کے اینکی آرزو ہے

کہ ساتی لئے ساغر مشکبو ہے

یہ زیبا محمد کو عشاق کو ہے
کہ فردوس میں جنی بھ آرزو ہے

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| انھیں کہ لہو عرق و آبرو ہر | گدراونکا جسیا۔ و سکت ہو |
| دہان کی بوڈون ہی گفتگو | یہ کس مسکے انکی آرزو |

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

قصید

محمودی بر ذکر میااد شریف جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| نور نخت حضرت یزدان کہ پیرا | متنزه عن مشارکت الغیر و اسوا |
| وحدت سر مقدس میں چو فروزا تھا | ناگاہ اقصا تقدس بھی ہوا |

خاص ایک حبیب نے لہو خلق کیجئے

بارادو سکو کارگاہ تقدس میں دیجئے

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| اس قصیدہ دور اپنے پی کی نظر | ناظر بھی آپ ہی منظر و جلوہ گر |
| جب تین بھر عشق کا حد سے گیا گند | تیرا کیا نور نور سے اپنے کس بقند |

نور محمدی سے اوس نامزد کیا
بھر حیا و حلم میں ت اسے رکھا

خواہش ہو گی کہ اوس کو کاشتا ہو
عالم بنے قیود جہات سمات ہو
جاہ و خدم ہو اور بھی ممکنات ہو
اور اک دفعہ وہ ہوش و عقل شہا ہو

تخلیق سبکی ہو و پر اوس کو ہی نور
اوس کا ظہور مجھ سے سب اوجہور سے

پھر امر کن سے وہ میں ہو خلق و بین
انسان جن ملک و خلدان و حور
کری و عرش و قلم آسمان میں
دفع بہشت کو شرو تسنیم باہین

نور محمدی سے یہ پیدا ہو تو تمام
اوس کو رکھے ہو سارا ایچہ تمام

لکھا قلم نوح پر از حکم ذوالجلال
نام خدا و نام محمد یا اتصال

پھر خیر و شر کو سب کو صاف دیا گیا
 اگھر ہوا تو تم کو کچھ نہ قیل و قال

حق کو سوال سب کے لئے کیا
 پانچ مہینے پھر ادب سے جاننے لگا کہا

جب حکم حق سے خلقت اراغ ہو گئی
 اور صفحہ زمین پہ خلیفہ بھی ہو گیا
 چاہا کہ خلق سے جسے آدم صفی
 اس بات میں کچھ اور فرشتوں نے نظر

فرمان ہوا زمین خداوند عالمین
 ہم جانتے ہیں کہ جو تم جانتے نہیں

حق کو ابو البشر کا جس خلق سے کیا
 روح ابو البشر کو یہ ارشاد پہنچا
 اس کی جبین میں نور محمد کو رکھ دیا
 اور روح جلد اس جسے محترم میں جا

تب وہ بصدور جس میں سما گئی
 رمزونکات جتنی تھے سب میں پائی

| | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| جب پانی حق سے خلوت آدم از نضام | تب ہو گیا پھسار ز نشو و نما حکم عالم |
| سجد ابولہشتر کو کرین با حترام | آدم کو تب فرشتوں نے سجد کیا تمام |

ابلیس نے ابا کیا ملعون وہ ہو گیا
 آتش کائنات میں مٹھون وہ ہو گیا

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| عظمت ابولہشتر کی تھی احمد کور سے | حرمت ابولہشتر کی تھی احمد کور سے |
| عزت ابولہشتر کی تھی احمد کور سے | وقعت ابولہشتر کی تھی احمد کور سے |

جنت ہوئی حصول دیکر طفیل سے
 توبہ ہوئی قبول دیکر طفیل سے

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| پھر سلسلہ سلسلہ وہ نور بجیا | آدم و صلیب فرین ماں تہا |
| حق سے نبوت اسکو ملی با کمال | زندہ را دہ دین نور چو پال |

کی بدعات تو خلق میں طبع فان پیا ہوا

کافر تمام ڈوب کر اٹھکا ہوا

یا ارض البعی کا ہو احکم حق سہیب
یہ فضل حق ہوا ابوی اور سبب

جب نوح فرما کر خدا سے طلب
پائی نجات نوح مرعہاں کے سبب

پایادہ نور سلسلہ جلیل نے
خدت عطا کیا اور جلیل نے

رحمت کی اور پتہ تری تھی صبر و شام
مہمان کبھی بھی مہمان کھانا طعام

و جہت کا کیا اور کلمہ مقام
ذکر خدا بغیر نکر تا کبھی کلام

کعبہ نبیا احکم سہیب نام کے
مشہور ہو جو نام بیت الحرام کے

اور صاحب مقام ہو مقتدا ہوا
جنے نبی ہو تھوہہ سبب ہوا

پھر وہ امام خلق ہو پیشوا ہوا
ذی احتیاج حاج کا حاجت ہوا

برود و سلام نماز ہوئی بچھ کمال تھا

اوس نور کا تمام یہ جاہ و جلال تھا

روشن پھر وہ پہونے کی حجت لیل

پر گج گیا بمرحمت ایزد جلیل

اوس نور کا ہوا جان مہم عیل

ہرگز نہ اپنے رنج میں کی آفتل

جب بعد رنج دیکھا تو مذبح کو نہیں تھا

حقنہ وہی ذبیحہ کو مقبول کر لیا

مادی خلق اور بتی زمان ہوا

حق کا مطیع اور طاع جہان ہوا

پھر وہ جلیل شان نسیم لگا ہوا

مقبول ہوا مہم سبکیان ہوا

ناز او سید کا حکم ہوا خاص و عام پر

قابض ہوا و زمر و بیت الحرام پر

ہر جا بکرت تھی وہی پیمان کی

بچھ قرب منزل تھی وہی پیمان کی

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ہر جاہر مت تھی اونچی پاک کی | ہر جاہر بعد تھی ویسی نور پاک کی |
| ہر جاہر نور کا شوق احترام تھا | |
| ہر جاہر اوسید کا دیدہ احتشام تھا | |
| عبدالقدیر بن مطلب اہل قریش سے | جب حسب سلسلہ ہو حامل نور کے |
| ابو ایحیٰ غریب سے اونیہ کھل گئے | فضل و کمال حق رب تکوین عطا ہوئے |
| تکریم اونکی بڑ گہنی کو نور کا نمین تہ | |
| عز و وقار اونکا ہر اود و جہا نمین تہ | |
| صادق تھو شہج تھی پر سیر گار تھے | ہمت میں بہن مانیس کو وہ دگار تھے |
| شرم و حیا و حلم میں کامل عید تھے | باشہدائیہ شرف افتخار تھے |
| مشتاق اونکی دید کی رتی تھی پیمان | |
| کتابوں کے و حسن اود اکابین | |

عقد اونکا آمنہ ہو یا ہمسرہ ہو

پھر حسب خواہش ملک ازید غفور

منہ پر و نوحس کہ شرفند ہو جو

عفت کی جسکی دہرین شہرت تھی دور

عصمت کا بد تھا طبیعت میں بہ قدر

چشم فلک نے دیکھا نہ ایسا کوئی بشر

جب جم پاک آمنہ میں منتقل ہوا

پھر عبداللہ کھسکے نو باضیا

لو مان کے پیٹ میں گھر سالار آیا

کو نر مکان میں غیب ہاتھ کی ندا

تھلی مار ہوین جمادی دوم کے ماہ کی

جمعے کی رات تھی وہ بہت عز و جاگی

غلنا دور کر لگی ہر طرف طرب

ارتہ بہشت ہو حکم حق سے سب

دل میں سرور و صلہ علم احمد بلب

جمع ملک فلک تھی صف بستہ بابو

قد و سیونکا عرش پہ تھا ہر طرف نجوم

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| صلو او سلو کی دہان چچی تھی دہوم | |
| جبریل نے حکم خداوند کیا | خدا برین گیت علم سبز لیکیا |
| بطحائین کے گعبے پر اسکو نصیب کیا | پھر اس طرح کی کون مکن و نین دیا نذا |
| اہل جہان تمہارا مبارک نصیب ہے | |
| لو اب ظہور سرور عالم قریب ہے | |
| یعنی وہ نور احمد مختار کائنات | ذی معجزات باعث تکوین مملکتا |
| دخل ہوا ہر ماہرہ آیات بیتا | وہ رحم پاک آمنہ میں آچلی ہوا |
| اب درمیان حقیت تسعہ شہور ہے | |
| من بعد اشرفیہ امم کا ظہور ہے | |
| ہر جاہر طرف یہ خبر شہر ہوئی | اہل جہان کو صدی زیادہ ہوئی ہوئی |
| تخصیص یہ بیان وقت میں جتنی ہوئی | ہر ہر کردل میں گانگ حسد کی بھڑکی |

دوسو تک اونین این غم سر گشیز
 اس پنج میں ہی جان و اپنی گذرین

کہتی تھی عین اسے تاج و از دواج
 ہوتی ہمیں تہذیب و روح و تہاج
 ہوتا ہمارے رحم میں داخل نور آج
 اس درد دل کا مرگ سوا انہیں علاج

نعمتِ اممہ تھی الحق نصیب کی
 لومان نبی وہ آج خدا کے حبیب کی

رحمتِ رات حق نے بہت خلق پر کیا
 تب یا ہمہ سرور ہر اک نے یہی کہا
 جتنے تھے سیریاں جو تھو تھو کر دیا
 لو اب ظہور پائے گا وہ شاہ نہیا

فردوس جس کو پہلے ایک سیر گاہ ہی
 مختار دو جہان کے وہ عالم پہنچے

بے جلمہ تھوڑا مایوس بن کر لوں گے
 کا فریہ دیکھنا نصیب میں جل کر

سری

سو کھ تھ جتنے جھاڑو ہوں گے ہر
سب گنہگار

اوس رات سب زمین کا نوں ہو کر بھر

نقصاں فتح دہر سے تیرے فاع ہو گیا

یعنی نکال کال کال سب فاع ہو گیا

تسے اوسکے خواب میں حضرت ابوالشتر

حاشا تجھ نہیں ہر کسی نوں کا خطر

جب آئینہ پہ ایک جینا گیا گذر

فرما لویوں کہ جان پر کچھ نہ خوف کر

گو ظاہر میں صبر ہو تو میری پسلیں

پر باطناً فروغ ہیں اور یہ اصل ہے

رؤیا میں آئینہ کو جتا تھ مرتب ہی

ماہ نام کی ایو میں نوبت پہنچ گئی

ایسا ہی ہو جینے میں آ رہی تھی

تا آئینہ پہ خوف ہوو گے کہیں قی

لو پھر تو معجزات کا ہر دم ظہور تھا

آیات تیناں کا ہر دم ظہور تھا

| | |
|---|--|
| <p>جب آمنہ پہ ماہِ نہم بھی گیا گزر تھی بارہویں تختین کی جلوہ گر</p> | <p>طاہر ہو پھر اور سپہِ ولادت کے اثر اور راسخیر کی تھی بصد زوگر فر</p> |
| <p>انوار کی تجلی میم زمین پہ تھی حسرت سب نون کو او دم زین تھی</p> | |
| <p>جبریل نے حکم خداوندِ مہین ہو تو ہین اب رہا میں پیدائش مہین</p> | <p>کون مکان میں کر دیا مشہور یہ سخن بزمِ جہان میں جشن کی ہر جا ہون</p> |
| <p>میں لہا یہ جسکی وہ بیک شفیعی اوسکا جو ہر مطیع خدا کا مطیع ہے</p> | |
| <p>اوسکے لئے خدا نے کیا خالقِ دو جہا پیدا ہو ہین اوسکے لئے کو اوسکا</p> | <p>اوسکے لئے خدا نے کیا خالقِ نہر و جہا افلاکِ زمین و زمان سب انہا</p> |
| <p>یہ وہ شہر ہے جسکا شجر ہے ابو اشہر</p> | |

مقصود باغبان حقیقی ہے پھر شتر

رضوان تو پھر حکم خداوند کبریا
اراستہ بہشت کو سب طر حسر کیا
علمان جو رقص گزرتو جابجا
تسلیم کی وہ موج و طوبی کی خوشنوا

سبزی کی بو بہا تھی عالم و نور کا
ہر جا۔ دور جام شراب طہور کا

قد و سید نکا عرش پر جمع ہر طرف
سید جنوں کی جوق تھی آستادہ صدف
صلوۃ تھی بانو نپہ تسلیہ زیب
چہر و نپہ نور وضع ہو سبکی عیان

لب پر سبھون کو فرط عشق سہ آہ تھی
ہر ہر ملک کی جانب لطفی نگاہ تھی

گزار سب میں تھی منور تھا انسا
عالم تمام غرق تجلی نہبان عیان
خوبان و زگار بہر سو طریقان
مشتاق دیدر دہر پر انوار یک جہان

گر دیویں کا چاروں طرف ہتمام تھا

ہر ایک کی زبان پر درود و سلام تھا

کس نے کہا تو تھے گریہ و رات

ظاہر ہوئی وہ رات ہزاروں ہی

کعبے میں لاکھ لاکھ گریہ و رات

فارس کی ان جگہوں پر دنا سنی یہاں

اب آسمان کے بڑھائی عزت زمین کی

منہ سے اسپہ کون مکان کو مکین کی

تھی نظر و ہوشہ کی لادت کے جیبا

دیدہ ہر اک کا جانب لطفی لگا ہوا

آدم سے مسیح تھو جتنے کہ نبیا

رویت کا شوق تھا ہر فرد کو سوا

از عرش تا فرش سبھی بقرا تھے

اور رویت جمال کے امیدوار تھے

حورین ہر شہ سے وہیں پڑیں گرائیں

تہنائی پر جو امنہ اپنی طول تھیں

| | |
|--|---|
| <p>مشغول کار با زمین کی وہ سب بہترین</p> | <p>تسلیم کرو اذکوارادب کھڑی رہیں</p> |
| <p>کہتی تھیں آج رحمت رب غفور ہے</p> | <p>دیکھیں گے ہم جمال نبی کا حضور ہے</p> |
| <p>سر کوجھکا کر سینے پہ ہاتھ اپانا</p> | <p>ای عاتقا احمد مرسل کھڑی رہو</p> |
| <p>پھر گوئی جان دل سے ایہ حال سنو</p> | <p>تعظیم کا مقام پڑھ لو درود کو</p> |
| <p>آواز آسمان کے نہایت ہو مہیب</p> | <p>القصہ جبکہ روئے اللات ہو قریب</p> |
| <p>پھر تو وہ سنسکا ہوئی حاویان عجب</p> | <p>شاہوں کے گرجے ندر کر رہیں نقیب</p> |
| <p>کاپی زمین پہ پہاڑ سے اوس سے ملنے</p> | <p>اہل زمین کے خوف سے بس دل بگٹنے</p> |

پاکیزگی تھی جس کو پر وبال ہو عیان

مرغ پیدائے آیین پھر اک دہان

پھنچا وہ دستمقام پہ بھی آمنہ جہان

وہ بالیقین تھا ویاطا رجن

پر اپنے اوسنے آمنہ کے پیٹ پر ملا

تا اوس سے ہو دس گھیاں جلد بر ملا

جام فرزدین میں شراب طہو بھر

لایا دہان پھر ایک ملک نوزین

تازو دستر خالق کہہ رہو جلوہ گہ

کی عرض آمنہ کہ جلد سکھو شوں گہ

جوب شراب آمنہ نوزین کر لیا

تب اوس ملک نر ساتھ ادب کی گئی نند

ظاہر ہو ابی ذوالجود و الکریم

ظاہر ہو ای رسول خدا شافع ہم

ظاہر ہو اشنہ عالم خرم خدم

ظاہر ہو اخذیو جی صاحب علم

تشریف لائو کہ جہان بقیارہ ہر

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| عالم تمام دید کا امید دار ہوں | |
| پھر تو وہ آفتاب سالت ہو اطلوع | سرعت خاص جان بن خون گیا جوع |
| و حدانیت کر کہ پھر تو آیا نضوع | خالق پر انہی سجد کیا باہر خشوع |
| پھر رب کے ساتھ ہی میں قان و محال | |
| امت پر ہم کر یہی ہر دم سوال تھا | |
| جنتی او سوائے مقبول کر گیا | تیرا اوٹھا کسی بیرونہ شائبہ |
| کون مکان پر غور ہم سو نظر کیا | صلوات اور سلام ہر سو غل و ٹھا |
| کونین شرفیاب ہوئی اور مجال سے | |
| جو پاک تھا شبیدہ و نظیر و مثال سے | |
| پھر ذوق دید کوئی بیہوش نہ گیا | سکتہ کسی کو اور کوئی غش کلمہ کر پڑا |
| ہر شان آبا جس کو اور شتا بخدا کیا | ہر سو رہیں بلند ہوئی پھر تو چھدا |

نور شہ عرب بہر جہان فیضیاست
پر عربیت کے عین کا منہ پہ لہان

اوسکے ہی نور ہو اٹکویں کا بیت
ہیں نسب روح اودوہ ہر حال ملکیت
نور قدم خلق ہوئی اوسکی غلامیت
کسی حال کے لکھو اوسکی کچھ صفات

بنیادی اوسکا حسن کا کسٹور ہو بیان
جسکا حد اعز و جل ہو و مدح خوا

چہرہ جسکو دیکھو کاشمندانہ ہوتی
تھر انشمس دیکھی اگر اوسکو کنیز
دشمس و لضا ہیں گواہ اوسکا حسن
نور خدا پاک وہ صورت کا جلوہ

لولا کہ جسکی شان بچھوہ جناب
عالم تمام ذرہ ہر بچھوہ آفتاب ہے

ابروہ آبروہ جہان غیرت ہلال
توسین وقاب جسکی شاریت ہر دال

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| چتون میں پھر نہ دیدہ صود جلال | تسخیر میں پیغمبر کا نگو بس کمال |
| | توڑا بتوں کو کفر کی حالت کی |
| | عالم ہو اسی جہ ہر یک شاہ کی |
| جن کہ سب گھم ہو تو میں چارہ طبع | انکھ میں جو ہمیشہ میں مشغول دید |
| منظور رحمت فرمیں جن کج مستحق | ہائیک جسا سیدہ ہر شوق |
| | مرد و ناکو زنگر نیکی و زمین صفات ہیں |
| | چین ہیں کہ چشمہ آجیات ہیں |
| سرخ سرش غیب کی آمادہ ہر زمان | وہ کان جسکو دیکھو ہر روز مرگن کان |
| | گو یا صد ہیں ہر قدسی کہ بیگان |
| | نام میں جسکو دیکھو لعان کبر کوگان |
| | کون مکان میں کس کہاں سے آکان ہیں |
| | سنے کلام قدس ہر دم ہر آن ہیں |

ہاں سقد تو پایا کہ دلہیل از ہجا

بر سبغ غیر تاکہ وہ کر لیون التجا

کا کل وہ جنکار کسی نہیں کھلا

کاٹون کے پاس آؤ نکو ملی ہجا

عاض سہمقران ہر لیون نہا زین

حسن ازل گرا زگودہ راز دارین

اقرار ہر شہر گری توجید پر ضرور

بسکی زبان ہر صفین اور کچھ قصو

بینی وہ جسکو دیکھو دینی ہو لہر دور

رہوش ہر بحرین گو یا کہ شمع طول

فلماں خجل ہر دیکھو شہر مند حور ہر

بینی ہر یا تاجی قدسی کا نور ہے

شفاق سقد رین کہ آئینہ جلب

ہر دم جنکو عاصیو عقی سطلب

یا قوت جسکو دیکھو شہر مند ہر وہ

سرخ کو جسکی دیکھو مہر ہر جان

جنش من گنگ کا تب تقدیر بالیقین

تاشیر میں خاص میں کسیر بالیقین

جسکی جھلک کی عرش محل ملک ہے ہر دم

دندان ہ جسکو دیکھا حسین بنجوم

انجم شاخچ کر گر دگھوم گھوم

علمان جو دیکھیں تو پھر چوم کدوم

شرمندہ جسکو دیکھا سار حسین بن

دندان میں باکیہ سورۃ یسین کسین

کونین کی ہر جس سے خلد کی ہر پیر

زیبا دقن ہر شاہجہاں کا سبیب

سب انبیاء میں جسکا تصور میں سیر کبیب

حور ملک میں دیکھا جسکو ہر سبیب

چاہ دقن ہ جسکو دو عالم کی چاہ

زمرم کو جس سے آج کو شکر کو چاہ

ظاہر میں جسم اور باطن ہ نور ہ

ہر الغرض تمام وہ جسم شہ عرب

مکوون سکون کر کہ بن ہے اب دبا

ساؤسہ پاک تھا قہر اولہ اسی سبیب

دھواں ہر ایک عبد شامہ شامہ
یہ خاص ہے بزرگ کبر کی شان

بھڑا ڈرا میری جانب سے صبا
کبتک رہو نہیں در صدائی میں مبتلا
کہ جا کہ جلد بھیہ شہ شہ شہ
کبتک رہو نہیں مجھ کی بھیہ حسرت

بلوانہ دینے میں اس وسیاد کو
مجلسن بار دیجئے اس پر گناہ کو

ایچا پادشاہ کوں مرکا عیش مارگا
فرقتیں کبتک میری حالت ہوتی
قدی نہا چہ قدس مکان جا میرگا
نہ مجھ بھیہ کچھ ایک لطف کی نگاہ

خشتا گل ہو اپنی وہ پاکذات ہو
بخش گناہ ایک ادنیٰ سی بات ہو

خادم ہو نہیں ہوئے اور وزیر ہو
نادم ہوئے منفعی من بہت شہ ہوں

پر آپ کو ہی لطف کا امیدوار ہوں

ہر چند عمل ہو زمین زرشک کارن

گرتا ہوں دشنام سحر نام آپ کا

ہوں زمین غلام ہر دم و دام آپ کا

حشمت مجھ ماننے ملا اب طلب نہیں

دولت مجھ ماننے ملا اب طلب نہیں

جنت مجھ ماننے ملا اب طلب نہیں

عظمت مجھ ماننے ملا اب طلب نہیں

ہاں التجا کہ آپ کی قربت مجھ سے

اور دائما غلامی حضرت مجھ سے

نہ از دیاد عترت حرمت کی آرزو

اب مجھ کو ہر ذلتی صورت کی آرزو

دل فقیر ہوا آپ کی قربت کی آرزو

دو پنج کا خوف اور نہ جنت کی آرزو

موتوں کی عرض اتنی خدایا قبول

احمد کو در کی اسکو غلامی حصول

مخمس

کسی را شریک محفل نندازد میگوید

کسی هم شتر را به سبزه نمخواند میگوید

کسی را در کین مجلس میخانه میگوید

کسی را یوانه میگوید کسی مستانه میگوید

غرض هر شخص را از خرد دیگران میگوید

زن خود هر چند از نقد تو خرج تن بستم

مگر از روزی جان دایم در دل او بستم

فی تو چشم در کوچه بازار بستم

من آن جمع تماشا خان زبیا و آدم بستم

که هر جا هر کس مد شویم افسانه میگوید

در زمین غنچه پیراهن داناوار پاید

رود چون رنگ از تن شو داناوار پاید

طیچین سینه معدن شو داناوار پاید

بسوز بهما جان تن شو داناوار پاید

از با شرح این نکته بهر کاشانه میگوید

کشا از باطن خویش پیر آدم درش

بیر تا منزلت باطن این آدم درش

وجود خوش را دستش گم سادوم در کس

باخر نقد جان در پیش از باد دم در کس

حدیث خوشین باشم کی پروانه میگویی

الم شرح بدانی شرح صدر نور و از کئی

دالو آسمن رخ جوانی بیاد آن رخ ریا

که داند غیر عاشق معنی دلایل از آغوش

نه هر کس واقف است سر بر اندکی سر

مگر آن زلف مسکینش بگوشش میگویی

گریبان جان بر سر خاک خوانی بدی بام

نذارم چک دست از طلب جان تنم

چون طمع حیا از بند ناصح عشق بگم

شود در بخت یادم و من از بخت بگم

که ناصح آنچه گوید از سر پیرانه میگویی

مگر در هر از صد خود هر بر نشیرد

بغیر از قربت بی نی نخواستد این دل چون

بود بندیم دور و ناصح بگم نمودن

چهار بنش هر گونه جز از دست این

مگر گویه چنین شعار میتا با میگویی

مخمس

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| چشم دارم تا کنی اطبا نشان خوشتر | ایکه می یایم مقامت بهان خوشتر |
| باز گوا و طایر قدسی نشان خوشتر | پانجم ده از زبان چو بیان خوشتر |

دور گردیدی چرا از آشیان خوشتر

| | |
|--------------------------------------|--|
| سالم باد کشفی نمینم علی من خوشتر | هر که او آگاه نشد از تو ندانم چون بزرگتر |
| میں بر صورت زخمی گداز دست بجزر خوشتر | از وجوب آن سپیدین مگر اعانت خوشتر |

ششمه با من بگواز دستان خوشتر

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| شاهد معنی رخ مقصود بنمردن خوشتر | گفتگوی مجذوب چو بشنیدن خوشتر |
| در جرم طایر قدسی بفرمودن خوشتر | با من از عشوه در گفتا بکشوی خوشتر |

بعده افشای همه راز نمان خوشتر

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| بعده شمع شمشیر را بر سر سوزان خوشتر | از ازل که دیدم عشق احمد متلا خوشتر |
|-------------------------------------|------------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| دورنه مارا با حنیف خاکدن نسبت کجا | بلبلم از شاخساق قدس گردید جدا |
|-----------------------------------|-------------------------------|

| | |
|----------------------------------|--|
| دور افتاده ز باغ و بوستان خویشتن | |
|----------------------------------|--|

| | |
|---|----------------------------------|
| بسته ام پیمان خود با او چو در روز اول است | صد تعبهای کشتم تا دانش آرام بدست |
|---|----------------------------------|

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| بر تو خفی نیست بار آنچه احوال منست | گاه سوزم گاه سازم گه به بهم گاه شمشست |
|------------------------------------|---------------------------------------|

| | |
|--|--|
| گه به بخندم گه به بگیرم بر فغان خویشتن | |
|--|--|

| | |
|------------------------------------|--|
| آنچه از من برزند از احتیاج من بگیر | نیستم جز آنکه سمانی طبعم درونی صفا منمیر |
|------------------------------------|--|

| | |
|-------------------------------------|--|
| میدرختم ذره و آزار عکس آن محض منمیر | گه به میرم گه به فقیرم گاه مطلق گه به گسیر |
|-------------------------------------|--|

| | |
|-------------------------------------|--|
| گه به عیان سازم همه کار نهان خویشتن | |
|-------------------------------------|--|

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| گه به طبل از بجز گشته شادم میرد وصال | گاه میشد ایچ بر دم گاه کا هم چون بلال |
|--------------------------------------|---------------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| هر زمان میسازم از حال بجای اتفاقا | گاه طغیان خوردم گه جوان خط و حوال |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

| | |
|--------------------------------|--|
| گاه من پریم کسبم ناتوان خویشتن | |
|--------------------------------|--|

| | |
|--|--|
| <p>صورت شخصی نبرد او بود آئینه دار در دو عالم عاشق صادق بنده غیر ما</p> | <p>دیدم خون بنده غیر لیلا زینهار نیست آئینه جز عکس رخ آئینه دار</p> |
| <p>کو نیار ددر نظر جز جان جان خشتن</p> | |
| <p>عشق کل مهر تو باشد زین ره بنها یار را هرگز نیابی تا نیابی خویش را</p> | <p>خویش را در یاب تا معشوق را یابی تا هر که او خود را نداند یار را داند کجا</p> |
| <p>دور کن از خویش تن و هم دو گمان خویش تن</p> | |
| <p>بر تن گل غنچه پیر این همی در نخواست سکها عشق از معشوق میخیزد</p> | <p>جذبها از قلب مقناطیس برود جوش عشق از مبد فیاض برود</p> |
| <p>شرح سوزانده خشتن جسم و جان خشتن</p> | |
| <p>خویش را در صبر و تسلیم رضا کاملی گر تو میخوای که هر دو درین اب صحت کنی</p> | <p>نخوت و کبر هوا نفس دور از دل کنی باستان دگر گشتن و کوی و منزل کنی</p> |

التماسِ صدف

اس مجموعہ کا مصنف خاکِ مغلیں رسولِ تقیوں میر محمد حسین ولد مولوی
 میر محمد صالح بخاری غفرہما الباری المتخلص بوزون - ناظرین باغیچہ
 کی خدمات عالی درجات میں یہہ التماس کرتا ہوں کہ جسدم اس دل خستہ
 پر وبالِ شکستہ کے سینہ میں شوقِ نعین بوسی نبوی کا جوش ہوا
 فرحتِ دل سے دور ہوئی غم ہم آغوش ہوا عقلِ زایل ہوئی پر از جوش ہوا
 از خود فراموش ہوا۔ ہر آن بے تالی طرحِ بطح کی صورتیں دیکھتا
 لگی۔ ہر زمانہ لاج کامیابی انواع و اقسام کے اشکال پیش لاف لگی
 غصہ کہ جو حالتیں گدیرین اور گذرتی جاتی ہیں خارج از حد بیان - اور
 ہوسہ کہ سہے اور سہے جاتے ہیں زاید از امکان انسان ہیں

ہرچند کہ تفصیل اس اجمال کی طول ہے کہ یہ شعبہ عشق رسول ہے
 مگر اس سے مصائب کو بیان سے بلحاظ شہادت پر باکاری صبر و سکوت
 خوب ہے اور ہمیشہ طماع عشاق کو گونہایت شاق ہے صبر و سکوت
 مرغوب ہے۔ مصنفہ۔ وجود خویش را در ہستیش گم ساز و دم در کش
 حدیث خوشیتن باشمع کے پروانہ میگوید۔ الحاصل عند الاضطراب
 اس دل بقرار کی اکثر اوقات کچھ مضامین جس سے دل حزین کو
 کسی قدر تسکین حصول ہو تحریر ہوا کرتے۔ مگر وہ مضامین نہ بطرز
 شاعرانہ بل مجنونانہ۔ چنانچہ شدہ شدہ اور مضامین کا ایک مجموعہ
 ہو گیا۔ پھر بعض اوقات جیسا کہ کوئی بیمار واسے واسے یا آہ آہ
 کر کے کراہتا ہو۔ اور اس سے اس کو کسی قدر تسکین دستلی ہوتی ہے
 اس مجموعہ سے کسی قدر مضامین تنہائی میں پرہنے کا اتفاق ہوتا

اور اس سے کسی قدر قلب حزین کو تسلی و تسکین ہی ہو کرتی۔
 اس اتفاقات میں چند اجباب اس مجموعہ سے آگاہ ہو کر خواستگار
 ہوئے کہ چند اشعار اس سے واسطے قصاید خوانی کے درج جائیں۔
 گو مصنف میں وہ لیاقت و استعداد نہیں کہ جسکی تصنیف سنوں سے
 ذوالیقہ و سلاوت ہو مگر فحوائی ایکہ۔ آزر و دل و دستان جمل است
 حسب فرمایش چندتا قصاید اس مجموعہ سے دہے گئے اور قصاید
 خوان صاحبوں نے اون قصاید کو کہ وہ خوبی مدوح کی برکات نام
 اون کی خوش گلونی کا سبب ہتا نہایت عمدگی سے چہنہ لگے۔
 اور ایک مدت یونہی گزری پھر تو جملگی اجباب بعض وقت بطور تعریف
 و بعض وقت بہتیت مجموعی اس مجموعہ کے چہولے کے لئے
 نہایت اصرار کرنے لگے اور مصنف اون کی ارشاد کو اپنی بولیا

و بے استعدادی و بے جوصلگی کے سبب لطائف اخیل میں گزار دیتا

اور فی نفس الامر اس مجموعہ کے ملاحظہ سے اساتذہ الابرار البصائر جو

باہر عالم عروض میں بے شک مصنف کو علم عروض سے عاری ہی ہو، استعداد

غور فرما سکتے ہیں اور یہی امر واقعی ہے۔ القصہ اجاب کا اصرار اس

مجموعہ کے چھپوانے کے بارے میں روز بروز بڑھتا چلا۔ حتیٰ کہ اجاب

موصوفین نے بعض ذوات مقدس کے جانب سے کہ مصنف ان کو

اپنا بزرگ جانتا ہے یا بصرا فرمائش شروع کر دیا۔ پھر تو جیسا کہ مصنف

اس مجموعہ کو چھپاتا تھا۔ ناگزیر چھپوانا پڑا۔ پس مصنف نے اس مجموعہ کو

جو حصہ اول اپنی دیوانِ نعیمیہ سے موسوم برکاء موزون و نفاکار

لبشوقِ نعیمیں بوسی احمد مختار ہے جناب مولانا و بالفضل اولنا حاوی

مستقل و منقول جامع فروع و اصول مولانا حاجی محمد مظفر الدین صاحب التخلی

مددگار صدر کچھری اہتمام شہہ خانات ملک سرکار عالی دام مجدہ کے
 توجہات سے مطبع مطبع انوار و کن صاہنہ الشد عن الشر والفتن میں
 چھپوایا۔ و الحمد للہ اولاد آخرًا باطنًا و ظاہرًا و صلے اللہ
 علی ختم الرسل ہادی السبل الذمی قد اعطیہ دینہ و اسلامہ من القاب
 الی القاب سیدنا و مولانا محمد بن عبد اللہ ابن عبد المطلب ابن
 ہاشم ابن عبد مناف و علی آلہ و اصحابہ وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

تاریخ ختم دیوان نعتیہ بابۃ حصہ اول

شد اتمام از فضل ذوالحجہ المہین

مع اس بقیمہ کہ کتبائیش من

۳۰۳ھ

ذویان نعتیہ چون جلد اول

داشتہ جلد ہی این - خواہ موزون

مقرظین نیک انکار زبده الاخیار مخزن صدق و صفا معدن علم و حیا جامع علوم و صنوی
 دستوی برگزیدہ بارگاہ مصطفوی مولانا مولوی وحاجی محمد مظفر الدین صاحب التلخیص
 مدوکار صدر کبھی اہتمام شہ خانجات ملک سرکار

ای باریابان دیوان لغت محمدی - وای حاشیہ بوسان بساط شامی
 ہزاران ہزار شک ہو اوس سخن آفرین حقیقی کاجبکی وصف کلیسی کا
 ہر طبع موزون میں ظہور ہے - اویبے شمار مطلع لغت و درود محقق
 اس نامق فرمان - الشعر اذلا مید الرحمان - کے لئے جبکی دعا
 اید نالا بروم القدس - مداحان خاص کے لئے مشورہ - زہر سلط
 فقیر مزاج جسکے بان رسالت کا - الفخر فخری - یک خوشہ انور
 اور نھے بادشاہ دین و دنیا جبکی ایجاد ذات و صفات ہے - حضرت
 احدیت کو منظور ہے جس دل میں عشق محمدی نہیں - وہ دل دل
 نہیں - جو کلام حمد خدا و لغت آنحضرت سے خالی ہے - وہ کلام میں

شامل ہی نہیں۔ عشق محمدی عین عشق رب جلیل ہے۔ مَنْ أَحَبَّنِي
فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ۔ اوس کی دلیل ہے۔ مگر یہ نعمت غلطے انہی کو
سرفراز ہو جو سعید ازلی ہیں۔ اور یہ کرامت کبرے اونہی کو لئے
مختص کی گئی ہے جو نیکبخت لم یزلی ہیں۔ ہر اولی و اعلیٰ کے لئے
یہ صفت خاص عام نہیں۔ اور ہر مرغ خانگی کا ہامی ارج سواوت
نام نہیں۔ خداوند عالم یہ دولت لایزال ہر مسلمان کو نصیب۔ اور
اس موہبت والا مال سے ہر استی کو قریب کرے۔ ہر حید شعرا ہی تقدیر
و مشاخرین۔ مثل حضرات سعدی و نظامی و حافظ و جامی و ہمدانی
وغیرہ رحمۃ اللہ علیہم نے یہ دولت ابدی حاصل کی ہے۔ لکن
میری و السنن میں فیضان ان کی ارواح مقدسہ کا اب تک بھی
باقی ہے۔ چنانچہ ان دنوں سرد قریاوت و نجابت۔ نقادہ و

شرفِ اکل الکلام - و افضل الفضل - واقف رموزِ صوری و معنوی
 عالمِ علومِ دینی و دنیوی - مجوزِ شرابِ مصطفوی - اسیرِ سلسلہِ جمال
 مرتضوی - معدنِ اسرارِ صدق و صفا - مطلعِ انوارِ وفق و فایہِ مقبول
 بارگاہِ خاصِ حضرتِ بیچون - حاجیِ الحزین جنابِ مولوی میر محمد حسین صاحب
 بخاری المتخلص بہ موزون سررشتہ دارِ صدرِ کچہری اہتمامِ بیہ خانہ جات
 ممالکِ محروسہ سرکارِ عالی خلد اللہ ملکہ خلف الصدق حضرت مولانا
 مولوی میر محمد صالح صاحب بخاری رحمۃ اللہ علیہ نے جو مشائخِ عظام
 اس ملک کریمین - بیہ کلماتِ طیبات اور الہاماتِ باقیات الصالحات
 لغتِ سرورِ کائناتِ علیہ الصلوٰۃ و التحیات میں تالیف فرمائے ہیں
 عجب طرح کے لطف اور عمدگیان دکھائے ہیں - یہ کلام موزون
 نہ صرف موزونیت ہی میں بے نظیر ہے - بلکہ ہر طرح کے اوصاف کے

مقبول و ہرگز نا پسیراؤ۔ یہ کلام جا دو بیان جو مطلوبہ لغت مصطفویٰ پر

نسخہ موسوی انہین اعجاز عیسوی ہو۔ زبان بشر اس کی صفت میں

لال ہے۔ اور وہاں جن و انس اس کو توصیف سے لالال ہیں

کلام عاشقانہ کو الہام غیبی کہوں تو سجا۔ اور ان اشعار ستانہ کو

مکاشفات لاریبی سمجھوں تو زیبا ہو۔ ہر شاعر و ہر سخنور پر یہ امر

مکشف ہو۔ کہ جس کلام سے سراسر عشق کی بوٹکی پتی ہو۔ اس کلام کو

تلازات ہشاعری سے کچھ غرض نہیں رہتی۔ کیونکہ عشاق کا مقصد

اصلی ذات محبوب ہونہ کہ شاعری مرغوب۔ چنانچہ حضرت مولانا رام

اپنی شہنوی فیض لزوم میں ارشاد فرماتے ہیں۔

بجانیہ اندیشہم و ولد ارمن گویدم مندیش جزو دیار من

مگر میں نے جس قدر غور کیا اس کلام کو سوای ذائق عاشقانہ کے

ضروریات شاعرانہ سے بھی ملو پایا۔ یہ نوادرات عنایات بیچون۔

باعث تصرفات حضرت بنو زون ہو۔ سبحان اللہ کیا بات ہو۔

فی زمانہ ایسا کلام تصرف آئینہ دید ہے نہ شنید۔ جس شاعر کو

اس زمانہ میں دیکھتا ہوں اس فراق سے بعید ہو۔ دیوان موزوں

کے گنگا جہنی اشعار فارسی دار و حسن کا طبع۔ اور قصا ویر مضامین

عمدہ کا مقبے۔ ہر مطلع۔ مطلع انوار ہر شعر شعری شاعر۔ ہر غزل

رشک نغزالان ختن۔ ہر گلدستہ گلدارستہ چمن۔ ہر مصرعہ غیرت

ابروی ماہ رویان۔ ہر سلسلہ بیت زینت افراسی زلف غالبہ میمان

حسن مطلع رونق خط شاعری آفتاب۔ ہر منتخب اشعار و مقرر فصاحت کا

انتخاب۔ ہر مثلث زیب مواید ثلاثہ۔ ہر رباعی چہار عناصر حسن کا

مخلصہ۔ ہر خمسہ حواس خمسہ ظاہری و باطنی کا پیوند۔ ہر مسدس

شش جہت میدان عشق کا ترجیح بند۔ ہر نظم مشنومی بلاغت کا
 متزاو۔ ہر مکتہ شرح فصاحت بیانی میں استاد۔ لغز
 اس مجموعہ عشقیہ کی جس قدر توصیف کیجائے تھیل۔ اور جتنی اس
 رسالہ کی تغلی ہو کو تا ہی بیان کی دلیل ہے۔ چونکہ اس کلام عاشقانہ
 کی توصیف میں پوری پوری عمدہ برائی کا محال انجام ہے۔ لہذا
 اس کے وصف میں چند آیات جس کا مصرعہ اخیر ماوہ تالیخ ہے
 ختم کلام ہے۔

شدرقم در لغت حضرت مصطفیٰ

زاکہ این مکلوز اوصافی است

وصف و صفش ہم نہ خد شاعری است

تا شود مقصود ما ہر دو ادا

چون ز موزون این کلام صفا

وصف این خارج ز قدر آدمی است

طاقت انسان چو از وصفش برسی

ختم کردم امی معشلی بر دوا

یا آبی لطیف شایین

از طغیلس جمله ارباب یقین

آتش عشق بنه در جان ما

بچه موزون شستل کن در پای

بهر سال طبع چون کردم خیال

تا شود معلوم از و تانج و سال

هاتم گفته گویای ذمی عقول

زینت جان های عشاق رسول

قطعه تانج طبع دیوان موصوف از تصنیف ایضا بجز دیگر

از جوش عشق حضرت موزون درین با

دیوان بخت سید عالم چو شد تمام

تانج الطباء معلى گفست دل

ماند قبول بار که خاص این کلام

۴۰۳ هجری

تقریظ رقم زدہ قلم فصاحت و بلاغت شہ شاعر ہوادو نگار در علم و فضل گمانہ روزگار
مولوی سید علاء الدین صاحب التخلص وار صد کچھری پتہ خانجاٹ ملک سرکار علی

الحمد للواهب العطايا

والنعت لافضل البرايا

اما بعد محبان رسول الشکین کو بشارت اور عاشقان سید الکونین کو

اشارت ہو کہ اندرون یہ دیوان کثیر المنفعت قلیل الحجم - مملو بقصاید

مقیمتہ در رسول اکرم - صلی اللہ علیہ و علی آلہ واصحابہ وسلم - نتیجہ اخبار

پرانوار - ناشر بی بدل - ناظم عدیم الثقل - خامس بجارہ - عشق احمد نثار

فارس مضار لغت سید الابرار - سید الحیب الفطن اللیب - ضل

گرامت شیخون جناب مولانا الحاج مولوی میر محمد حسین صاحب البنجامی

التخلص - موزون سررشتہ وار صد کچھری انتظام پتہ خانجاٹ ملک سرکار علی

حسنِ سَمی جنابِ الاکرم۔ فاضلِ الافخم شاعرِ بجدیل۔ ناظمِ مفید المیثیل

فرید الدہر۔ وچید العسر معجم التواضع والمکین۔ السخل بحلل الاوصاف

المجلی جناب مولانا مولوی محمد مظفر الدین صاحب المتخلص بہ معلیٰ

مدوگاز ناظم شہہ پنجات ملک سرکار عالی۔ مطبع مطبع الانوار دکن میں

چھپکر مطبع طبالیع خاص و عام ہوا۔ الحق یہ وہ دیوان ہے جس کے رنگ

مضامین کا عجب ہی طور ہے۔ دو اور ہیں ہوتے ہیں گریہ دیوان کہہ کر

نظم اسکی و لچپ معانی و لاویز مضمون ایک سے ایک فایق ہے۔

ہی سبب ہے کہ ابتدائی نظم سے ہر ایک اس کا شایق ہے۔ سواد اسکا

مہیج سودا می عشق رسول ہے۔ بیامن نور انرا می قلوب محبت شمول ہے

ہر سطر جاوہر شیر ہے۔ ہر نقطہ سپہر ہے احمد کا اختر پیر تنویر ہے

ہر حرف سے عشق بنی آشکار ہے۔ الغرض گلشنِ معنی کی نئی بہار ہے

سبحان اللہ کیوں نہ ہو کہ یہی دفتر لغت رسول کبریٰ ہے جس کا مطالعہ کر
 دل کو روشنی چشم کو ضیاء ہمارے حصول سعادت ابدی اس سے سوا ہے
 اللہم انقنا من برکاتہ بطول حیات المصنف وازویا وحنانہ
 الی یوم القیام وآخر دعوانا ان الحمد للہ الکاظم الغریز العلام والصلوٰۃ
 والسلام علی رسولہ خیر الانام و صحابہ الکرام۔

قطعة تاریخ عربی من واحد

مدیح اللبئی خیر الانام

کسک الدنی حسن النظم

سالت الهاتف عام الختام

مدیح المصطفیٰ خیر الکلام

۲۰۱۳۰

فلما انشد مولانا البخاری

فاحسن نظمہ لفظاً ومعنا

متی من طبعہ حصل الفراغ

فارشدنی علی وجه النظم

۵۰

کہ تا عام ہو سب پر فیضانِ نبوت

چہا جبکہ ہمہ وقت پر شرف

بخوبی ہوا طبع و یوانِ نبوت

لکھی اسکی تاریخ و آجدادِ نون

۱۳۰۰ھ

تقریباً کتابِ مستطابِ نعتیہ جناب رسالتِ مآبِ صلی اللہ علیہ وسلم پر جو موزوں چکیدہ و قلم
جلام برقم شاعر شیرین زبان فرید العصر و حیدر الزمان حاجی مولانا محمد قیاض الدین صاحبِ محافل
قیاض نائب پرنسٹنٹی صدر کچہری اتہام پڑھنے و نجات لکھ کر رکھا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللہ جل شانہ کے ہم پر پڑے احسان میں کہ ہمارے پیغمبر رسول آخر الزما
ن میں رباعی پیغامِ خدا نخواست آدم آورد و بنہ انجامِ بشارت ابن مریم آورد
یا جملہ رسال نامہ بے خاتم بود و بنہ حسد بر نامہ و خاتم آورد۔

ہر چند نفسِ نبوت میں سارے انبیاء علیہم السلام اکیساں ہیں مگر
جو فضائل کہ خاصاً جنابِ احمد مجتہبی رحمہ اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کو
خداوند پاک جل شانہ نے عطا فرمائے ہیں ایسے کہ ان میں۔

رباعی - پیش از ہبہ شاہان غیور آمدہ ہا ہر چند کہ آخر بظہور آمدہ

اسی ختمِ رسل قرب تو معلوم شد ہا ویر آمدہ ز راہ دور آمدہ

موجد وہی ہو کہ توحید رب العالمین کے ساتھ فضیلت حضرت خاتم النبیین

کی بھی جبکہ اللہ جل شانہ نے اون الفاظِ روف و رحیم سے یاد فرمایا ہے

جو خاص اپنے واسطے فرمایا ہے اوس کے دل میں جا ہی گزین ہو۔

رباعی - و منزل توحید کسی را بہت ہا کرتی کرت ختمِ رسل آگاہست

گنجینہ لا آله الا اللہ را ہا مقامِ محمد الرسول اللہ است

سب جان اللہ کہ اس گلدستہ لغتہ فخرت افزون میں جو میر محمد حسن

اور عنایت فرما حضرت موزون سے نہایت اخلاص اور اعتقاد کے

ساتھ ترتیب دیا ہے ایسی ایسی رنگین مضامین فضیلت جناب حضرت

شفیع الذہنین کے درج کئے ہیں کہ اسکی دید و اوید میں ہمیں

اب نہ سیر گلستان کی آرزو ہی نہ کسی بوستان کی جستجو۔ بہار و دانش
 اگر پوچھنے تو اس کے ہر صفحہ بلکہ ہر حرف میں نہان سی۔ اور
 شبہم شاداب معرفت اگر وہ ہونڈے تو اس کے ہر ہر نقطہ سے
 عیان ہرے مارا و باغ گلشن و باغی نمازہ است نہ اسے یومی گلن برو
 کہ و باغی نمازہ است۔ اب ناظرین باتمکین اور جان شماران
 حضرت رحمۃ اللعالمین غفر فرما دین کہ جب آپ کی مفیصلت اس درجہ پہنچ گئی تو
 کہ اگر ایک لاکھ چوبیس ہزار پیغمبر ایک طرف کھڑے ہوں اور
 ہمارے جناب رسالت مآب بہ نفس نفیس ایک جانب چکوا تباع
 اپنی ہی پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کی واجب و لازم ہو اگر اس
 موقع میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کچھ ارشاد فرما دین اور
 ہم اولیٰ انبیاء علیہم السلام کی جانب دیکھیں کہ کبھی اسباب میں

یہ حضرات کیا فرما تو بین تو فوراً ہمارا نام امتیون کے دوسرے نکال دیا گیا
 اور وبال غلیظہ چار سے جان پر ڈالا جا دیا اور اگر موسیٰ علیہ السلام
 حضرت کے زمانہ مبارک میں ہوتے تو سب اطاعت آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم کے کوئی روش دوسری اختیار نہ فرماتے پس مسطورین
 آپ کی اطاعت اور بجا آوری احکام شریعت جو کچھ زبان فیض توحید
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے نکلے اور وہ بزرگوار حضرت محمد
 و ائیمہ مجتہدین اور بزرگان دین ہما لکن بگو پوچھ گئی کس قدر فرس
 نہ ہوگی اور بات یونہی ہو کہ جو اللہ تعالیٰ کا محبوب بنا چاہتا ہو وہ
 سچے دل اور سچے عقیدت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی
 اطاعت کرتا ہو یعنی اسی آیت کریمہ قل ان کنتم تحبون اللہ
 فاتبعونی یحبکم اللہ - اور حقیقت میں رسول اللہ صلی اللہ

اطاعت عین الطاعت اللہ جل شانہ کی جو کہ جسکے صلہ میں آدمی
 اور ان انعام و اکرام کا جو خاص انبیاء و صدیقین و شہداء و صالحین کے
 حق میں نازل ہوا جو مستحق ہوتا ہو اور ان کے رفقاء میں شمار کیا جاتا ہو
 جیسا کہ اللہ جل شانہ فرماتا ہو ومن یطع اللہ والرسول فاولئک
 مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء
 والصلحین وحسن اولئک رفیقاً۔ اب تعریف انبیاء اور صدیقین
 اور شہداء اور صالحین کی سنتے کہ انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام
 وہ حضرات ہیں کہ جو پھر روح الامیں فرشتہ طاہر امینام حضرت
 رب العالمین کا پہنچا دے۔ اور صدیق وہ ہیں کہ جو حکم وحی ہو
 اور اول اوپر بلا تامل گواہی دے اور تصدیق کرے۔
 اور شہید وہ ہیں جنکو پیغمبر کے حکم پر ایسا صدق حاصل ہو کہ اوپر

جان دیو پر ہی مستعد ہو جائیں اور کیسی ملامت یا ایذا رسانی کا
 خوف دلچاطر کہیں۔ اور صلحا وہ ہیں کہ اون کی طبیعت نیکی پر
 ہی پیدا ہوئی ہو پس جو لوگ سوامی ان حضرات کے ہیں گزرا ^{تھی} مائیں
 میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی جان و دل سوسمی کرتے ہیں
 اللہ جل شانہ اون کو بہی بطفیل اتباع رسول اللہ صلی اللہ وسلم
 کی اونہیں کی گروہ میں شمار کرے گا۔ اور بے شک یہ بہت بڑا
 فضل ہے اللہ پاک کا جو بعد آیہ موصوفہ ارشاد فرماتے ہیں
 کہ ذلک الفضل من اللہ وکفی باللہ علیمًا اور جس نے
 کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی اطاعت سے موہنہ موڑا تو بے شک
 اوس نے حضرت کے دامن حفاظت و شفاعت کو بھی ہاتھ سے
 چھوڑا کہ ما قال اللہ تعالیٰ من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و

من تولى فما ارسلناك عليهم حفيظا۔ غرض بت بڑھی چلت
 ونبوی و اخروی عند اللہ و عند الرسول اتباع سنت میں ہر ایک کا
 بیان انسان ضعیف البیان سے خارج از امکان ہو۔ س
 سو علم سے گرسینہ ہو مہموشہ کا پتہ کیا و صفت نبی کہہ سکو مقدور شکر
 لہذا چند آیات قرآن مجید پر ہی اکتفا کیا گیا اب حضرات ناظرین سے
 یہ امید ہے کہ جب اس کتاب کو دیکھیں حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وسلم کے فضائل مبارک پر واقف ہو کر اعمال صالحہ اختیار کریں
 اور اور امر و نواہی کا ایسا خیال رکھیں جیسا کہ کوئی عمدہ عہدہ
 لغتوں پر راعب ہووے اور زہر کے استعمال سے احتراز کریں
 اور اللہ اس کتاب کے مصنف اور اس تقویٰ کو حق میں دعا
 فرماوین اللہ تعالیٰ اپنے فضل و کرم سے ہمارا خاتمہ بخیر کرے آمین

ہم کو اپنی رسول مقبول کی محبت اور اطاعت میں مارنے اور فروری
قیامت کو اشفاعت حضرت حامی امت کر سنبھے جاے دے
وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین۔

تاریخ طبع کتاب کا دستہ نعتیہ مصنف مولانا مولوی میر محمد حسین صاحب بنگالی
التخلص موزون طبع از محمد فیاض الدین نایب میشری صدر کپھری بکری

سہی شکار و کوشش موفور

امر و یکہ بخاطر شش مخلوق

ہست مداح مصطفیٰ ہاجر

چہرہ ساینہ قیصر و فقیر

این کتاب بیت بو قطیر و ہور

سفسل شہ بیاض گردن حور

کرد موزون برای این تصنیف

نیست جز نعت احمدی

ای شو شاستیکہ در دو جہان

مصطفائی کہ برورش صد بار

در جمال و کمال مصطفوی

چند اگر صف و فضویش

دید و شرمندہ گشت چشمہ ہور

صفوحہ اشراق سورہ نوز است

گشت تحریر سال چون منظور

زان بہ فیاض اندہ افلاک

منطبع شد کتاب مطلع نوز

نور رقم از سر ادب تاریخ

۱۳۰۴

تقریباً از بیاض افکار شاعر بے بدل عدیم الشکل آنک خیال تجستہ فال سید ازلی حضرت علیؑ
 المتحدین شہتیر منشی صدر کبری اہتمام شہناجات ملک سرکار عالیہ حضرت جید مرحوم
 و جناب معلی صاحب مظاہر العالمی

ہزار ہا بلکہ کروڑ ہا لشکر و اوس باغبان حقیقے کا کہ جس نے اس

گلشن ایجاد میں ہتر وہ ہزار عالم کو بسکل گل ہای گوناگون پیدا کیا

اور اوس میں حضرت انسان کو لباس - و لقد کر منابنی آدم

سہ زینت و یک مرقعہ نطق و گویا بی عطا فرمایا - اور وہ اپنی صیب

پاک احمد مجتہد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کے لیلکے لغت

پاک میں مثل مجنون اور شمع رسالت پر شکل پروانہ مفتون رہے

اگرچہ تخلیق انسان بصورت ظاہری آب و گل سے ہو مگر اس میں
 وہ وہ کشف و کرامات میں کہ کسینو آج تک اوس کو کسب و کمال
 کی ماسیت کو قیاس میں نہ لاسکا۔ اور کہنہ حقیقت کو نہ پاسکا نظر ^{میں}
 آفرینیدہ روزگار کے خلعت کمال عزت و تمکین انسان کو دیکر
 اشرف المخلوقات کا خطاب عطا فرمایا اور معدن علم و فضل اوس کے
 قبضہ تصرف میں دیا تا مخلوق دیگر میں برتر و اعلیٰ اور فرمان الطیبو
 و الطیبو الرسول پر شیدا و والہ رہی ہر چیز کہ زانہ ہای سلف و حال میں
 اکثر شعرا نے میدان لعنت احمدی میں سرفرازی کی گریز سے
 کرم و معظم قاضی زمانہ متبحر گچا نہ ماہر اسرار فصاحت و واقف رموز
 بلاغت صدر نشین محفل نکتہ والی خزینہ مجلس مقصد و کامرانی
 سید صبیح النسب و الحسب اشرف النبیاء افضل الفضلاء عاشق

رسول مقبول بارگاہ باری جناب مولانا حاجی مولوی میر محمد حسین صاحب
 بخاری المتخلص بموزون منظر العالمی نے اپنے اوقات بابر کا
 جو لغت گوئی سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والتیمات میں صرف فرما کر
 اس گلستاغ نعیمہ سے ہم شایقین و تشنہ لبون کو مستفیض و سیراب
 کیا اوس کا بیان لایمان ہی اگر چشم انصاف سے دیکھیں تو فوض
 و بلاغت میں سبحان و ایل سے برتر اور قصائد گوئی میں عرفی
 و انوری سے بہتر تر اور میں بیشک و بوریب یقین بلکہ عیرج البیقین
 سمجھتا ہوں کہ یہ گلستاغ توشہ آخرت بلکہ نتیجہ مغفرت ہے گلستاغ
 لغت کیا ہے گویا گنجیہ حقیقت معانی و ذمیت معرفت ستانی ہے
 اگر اوس کو گلبن بہاریہ خزان اور نخل مراد گلشن جاودان کہہ لو
 تو بجا ہے اور اس حسن پستان عشق کو سنبل مانع جان اور قوت روح

تسکین بخش دل عاشقان کہئے تو زیبا ہو۔ لے لے اس سے

عشاق کے دل کی تسکین اور قیامت تک یہ فیض رحمہ للعلمین باقی

و جاری ہو نام مصنف زندہ و ساری ہو چونکہ یہ سگلدتہ لغت رسول

مقبول ہو زیادہ گوئی اس میں فصول ہو۔ ناظرین کو معاینہ سے

حقیقت کہل جائیگی۔ میری صدق بیانی رنگ دکھلائیگی۔ مشک

خود بخود بوی نہ کہ عطار مدح او گوید۔ خدا یا طفیل سے ان اشعار

لغیتہ کے میرا اور مصنف اور ناظرین کا خاتمہ موافق شعر جناب

فیاض الدین خان بندہ مرحوم کے بکھیر ہو سے دم وصف محمدین

نخل جاے تو اچھا ہے سنا بھی اسی ذکر میں ڈہل جاے تو اچھا

آمین یا رب العالمین اگرچہ اس ناچیز کو حوصلہ گہان کہ زبان

توصیف میں ان اشعار کے ہلا سکے گزرا ملاحظہ اس امر کو کہ یوسف کی

خریداری میں ہر حال نام شریک رہی یہ تقریر زیب تحریر کی ہے
حضرات ناظرین اپنی گران باگی اور اس کترین کی بوجہ صلگی پر نظر فرما کر
عیب پوشی فرمادیں۔

قطعہ تاریخ

| | |
|--|---|
| چو شد تصنیف این دیوان فرمود مگر دیوان ز موزون گشت مطبوع ۱۳۰۴ | پخت سید عالم ز موزون دل حشمت سن طبعش گفتمہ |
| دقت سعود ساعت محمود چہ ششم فیض جاودان فرمود ۱۳۰۴ | شد چو مطبوع و قمر موزون سال او شصت از سر افلاک |

قطعہ تاریخ طبع دیوان از محمد صدیق احمد کفص ہنرمیز ز زردوبین تاجی صاحب مہربانی شاگرد

حضرت موزون نے جو کچھ جو ہفت نبی میں لکھ دیوان
ارباب بصیرت کہتے ہیں ہر شعر جسکے اصل علی

تاریخ قیمہ بیچان و طبع کی اسکین کہی

مخصوص طبع احمدین دیوان موزون طبع ہوا

تقریباً از تالیف انکار شاعر گیارہ روز گاہ سحر بیان مروج فارسی و اصفہان سخنور بے نظیر
جناب سید امیر اللہ صاحب التخصیہ امیر صدر عالم صدریہ نمائندہ حیدرآباد

چکویم یاران ستم طرفی را کہ براہ یار فروشی من بے بضاعت را

بجوچہ و بازار می فروشند و درین معاملہ بے سود و زیان ہر چیز تیار

میکوشند و انہم کہ اینہم بے چیز سے نسبت کہ بر من گمان چیرے

می برند و باین گمان جنبی کہ با خود ندارم آنرا بے بیع سلم می خرند

در افزائش من چنین و چنان کہ گفته اند وانی کہ مرا بے ریشند گرفتہ اند

حسن اطرا اینان در حق من بیابیش است و مرا ازینا گلی سر از حجاب است

دیش طرک ہوا کہ درین حالت حیف حیف کہ متاع سی سالہ از دل آردہ

خود را کم ساخته و هنوز که بانجو و نیر پرداخته ام بر ترتیب تقریباً مثالی داده
 و با رعایت خواهی خواهی را در گردنم نهاده است و در شکل عجب
 افتاده ام که نه سراز حکم بر یافتن میتوانم و نه راه اطاعت شتافتن بکار
 چه توان کرد دستگ آمده سخت آمد هیچ راه چاره ندارم بجز آنکه پاره
 نگارم پیدا است که زیره خوانان بر نم سخن و اصول و امان قانون
 این فن در زمان سلف بر نیزنگ کاری افکار چه تقصیر کرده اند و وقتند
 و بخواه آوازی درین عرصه چه علمها که نه او را خند آرس هر یک از آن
 بصورت حرف یگانه بود و به معنی معنی بگایه اندرین بحر سخن
 هر گهر آب و تاب دیگر است سخن همان است که چون در گوش
 سماعند آفت دل و جگر را شکستنی گیر و چنانکه او شکستنی در افتد و از
 اثرش رب را زیر دندان فشار و دوسر را جنبش در آرد و از

ترا نوی برانوی شستین آغاز کند و هر حرکت که کند بمیرین انداز کند
 مع اعجاز سخن را که بگویند همین است - این همه که میگویم باره این
 کیست همانا از ان ملاجایی است قدس مبره السامی - حقا که جام
 بیشتر از خمستان دیگر است و روانی نیش از نیشمان و دیگر از زمره پر واز
 در قالب سامعان و مادوم روح تازه میدد گویی که از خیر عالم الفخزیت
 خبری و بدان آزاده دل از دست داده مخصوص در عرض نعت شریف
 نو در ابوجد و عاقله عجب می رساند و اندک سیکه و اندک - تکلف برطن
 تصنع در کنار هر جا که سخنش باین فرخی خال نیزند جبریل امین بلال
 نیزند - هر چند که درین زمان بعضی با درین وادی دشوار گذار برهذنی
 ذوق و شوق روشها برگزیده اند و به تلاش سرسنتزی هر سو و دیده
 کز خباب موزون المعروف به مولوی میز محمد حسین صاحب بخارک

مصنف این مجموعه جادوہ برگزیدہ جامی را خوش کرده است و از سوز
 و ساز ازلی و گذاردلی بهره بقدر برده - ہم اگر ترک و ارسیده شود
 تو ان ریاضت که ترانه اش بر رخ قلندرانہ است و ظاہر کہ بدون جوشی
 از ہر کس می آید و درون جوشی نے از شمالیوں فضائیش ہر قدر کہ
 گفته آید از ہزار سیحے و از بیا راند کے است کسا ینکہ اور ایند شمشاد
 ذات بایر کات ترا از متعناات الگاشته اند اگر حق رسپیدہ شود او
 باہنہمہ گفتار ما احتیاج ہے و مارا جز بچ گفتن علابہ نیست ہر قدر کہ
 اشعارش شنیدم دل تراش و جگر خراش یافتم اگر غلط کنم متوانم گفت
 کہ این کار کار صاحب جگر ان است نہ کار و گران مصنف کہ نہ خوا
 این بادوہ خوش کافی است محض فیض و برکت تقلید جامی است
 امید کہ خداوند عالم بہین نعت شریف رسول اکرم صلی اللہ

علیه وسلم اورا بہ ساز و برگ امینت و کلا مشرا بہ پایہ حسن قبولیت

رسانا و۔ این مجموعہ را کہ در ثنا و صفت صاحب معراج است

اگر معراج نظم خواندہ شود بجا است و تاریخ طبع آن ہم از ان ہدیہ است
۱۳۰۲

تاریخ طبع دیوان نعتیہ الموسوم بہ کلام موردن من تصنیف خرم کہ شاعر نازک خیال و شیرین بیان
ہو اہ اللہ تعالیٰ الی صراط مستقیم بجاہ نبیہ الکریم علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیم۔

تصنیف شدہ دیوان فضائل ہم آن

از حضرت مولانا موزون بخاری

موزون شدہ این دیوان در مدح رسول
۱۳۰۲

تاریخ ز طبع آن برگفت چندین خرم

قطبہ تاریخ طبع از دانشی محمد امیر حمزہ نمبر۶ مولوی محمد امین الدین صاحب التخصیص کثرت
مستی صد پوری بہ تمام شہ غا جات ملک سرکار عالی

سنوہ از حضرت موزون چو شد بر سیم

در شای سید خیر الوشیر از صدق دل

فی الحقیقت طبع شد دیوان موزون و رقم
۱۳۰۲

کلاک حمزہ سال طبع این بہا بخاری

نقیر طیار از تیاج اخبار شاعر تیز فہم و ذی تہذیب بزرگادوت طبع عجیب و غریب موصوفت
بصلاحت و خوش علمی میان ہدایت علی صاحب التخلص بہ ہدایت منشی صدر کپوری
اہتمام پشہ خانہ جات ملک سرکار عالی

لایق حمد و ستاؤدہ خالق ارض و سما اور سزاوار و وصف و مدح و مہی باخان
حققتے و تحقیقتے ہو کہ جس سے چمن دنیا کو پراز لالہ و گل جبر و گل بنایا۔
اور آبیاری جو بیار رحمت کرد و گاری سے ہر گل کو سر سبز می تازہ
و نظارت بڑا اندازہ دیکر نشہ نامی کا حسن دکھایا۔ سجان اشہد
وہ ایسا ہی خالق مطلق ہے کہ جسے ایک سخن یعنی اشارہ کن
مین زمین و آسمان بلکہ تمام عالم امکان کو جامہ وجود پہنایا۔ اور
ہر یک مٹت خاک کو اپنی حکمت کاملہ اور قدرت بالذات سے پردہ
غیب اٹھا کر منصفہ مشہور و پر جلوہ گر فرمایا۔ جن و انس اور سبھی چھینا
جہاں کو پہنچا نہاں۔ اور ہر فرد بشر اوستے کہنیا سے واقف ہونا

خلاف مجال - اور زبانِ نطق اس تقریر جاودہ تحریر سے کمر لال ہے۔ اور
 سوای وسیلہ ذاتِ سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم اوس کی راہ
 محبت میں دم مارنا کوتاہی مقال ہے۔ زہر سرور عالم رسول اکرم جلوہ
 نوز کیلئے شمشاد انوار خدا غنچہ شاخ توحید میل بوستان تجید۔ حال
 بارتبوت مروج آئین فتوت۔ خزینہ معرفت المعنی گنجیہ نفیس نامتسا
 مہر جمال ربانی بدر کمال نیر والہی۔ سر حلقہ اولین و آخرین خاتم النبیین
 شفیع الدنبنین رحمۃ للعالمین۔ منظر رب کریم احمد بوسیم حضرت احمد
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ الطاہرین واصحابہ الکریمین وسلم
 شفیع مطاع نبی کریم ہتیم حسین ہتیم حسین ہتیم حسین ہتیم حسین ہتیم حسین
 امین خدا مہبط جبریل۔ جسے اس کو نبی خدا لالت کو چراغ ہدایت سو
 روشن۔ اور اس خارستان کفر و شرک کو گلستانے اسلام و ایمان سے

گلستان و گلشن کیا۔ یتیم کہ ناما کردہ قرآن در چہ کتب خانہ چند ملت۔

انسان ضعیف البیان کو کیا طاقت اور زبان میں کیا طاقت کہ

اوس کے شاخوانی کا دم بہرے سکے۔ اور قلم شکستہ رقم کو کیا قدرت اور

طبیعت کو کیا جودت جو اوسکی تداچی کا دعویٰ کر سکے۔ گلستان

لغت شفیق الزبیدین و بوستان رحمت محبوب رب العالمین میں

ہر چیز اکثر شعرا سے متقدیم نام اور و نامی مکرم و گرامی مثل مولانا جاس

و نظامی قدس سرہا السامی سے حسن چمن سخنور می دکھنا اگر کو سنیا

فرمائے ہیں اور اپنی اپنی طبیعت کا وہ رنگ ڈھنگ کہ جسکے وصفین

پاسی قلم لنگ اور قافیہ گو یا می تنگ ہر بیت کچھ دکھلائے ہیں۔ مگر

اس میدان لغت احمدی و سنای محمدی میں فی زمانہ ہمارے مولانا

و افضل مولانا قلیہ و کعبہ جس فضائل و منفع فواصل کا شرف و تالیف

معتدل و متقول واقف ہر راہ حقایق فروغ و اصول مجمع فضل و کمال

نیک سیرت فرخندہ خصال ہر پہ پہ بخنوری گو ہر بحر معنی گستری

ما شوق رسول الثقلین جناب مولانا مولوی حاجی میر محمد حسین صاحب

المتخلص بہ مخزون سررشته دار صدر کچہری ناطم صاحب ٹپہ خانجات

مالک محروسہ کار عالی - جینے شمار نعتیہ دل آویز اور غزلیات

مدحیہ ندرت آئینہ بین بجان اللہ زبان فیض بنیان کیسی کوثر کی

دیوئی دیوئی ہستی شستہ درختہ سبکو مر خوب روز قرے کو محاورے

بہت اچھے نہایت خوب - فقرے چست و لفظین درست - شمار

سیلیں فصاحت آئینہ معانی لطیف و بلاغت اگینہ - اگر اس فن میں

فہم کامل حاصل ہو دیا چشم حق میں دیدہ نور اگین سے دیوان مبارک

دیکھا جا تو معلوم ہو گا کہ کوئے قصیدہ یا کوئے غزل ہر مطلع ہر مطلع

بزدلقِ حمانی و عشقِ رسولِ صدائیِ خالی نہ ہوگا ہر ہر مصرعہ ہزاران سزا

صنعتوں کا گواہ۔ مضامین جذبِ شوق ہر ہر شعر وصل وصالِ محبوب کے

بارہمین عشاق کو حضرت زاہد ہر سچ تو یہ ہے کہ وہ کونسا تھکنندہ جو اس ^{بینظیر} گلہ سید

مقبول بنا پوسیر کا محرم راز نہیں وہ کونسا غدلیب جو اس گلشنِ خوبی کے

ہر ای شوق میں یا بل پر وار نہیں واقعی یہ گلدستہ عجیب دلچسپ غمزہ کو

سرایہٴ ہیبت و فطرت اور اندوہین خاطر دل کے لہریاں مسرت و نیشا ہر حدیثہ پر لیا

بہارِ معانی و فتنہ سراپاں گلہ آئینہ دلی پر مضمونِ محبت ہے کہ یہ نہ خاکسازہ ہمیرا سید ^{توسیق}

و نجات اس تحریر اور مفتاحِ باحسانت اس پریشان تقریر کو جانکر شکر و شامیل و ذرا

از غر شید خضایل رقم زیب قلم کیا ہے جس سجاہ جل شانہ مصنف و ناظرین اور ^{یہ}

احقر العبا کترین کو عشقِ محمدی علیہ الصلوٰۃ و السلامین بدرجہا ترقی و ترقی و ترقی ^{توسیق}

قطعی طرح طبع دیوں حضرت مصنف و ناظرین

نسب و لغت احمد مختار

طبع شد چون ز حضرت موزون

گفت ہانف بحیب باغ و بہار

یہ بدہت سمنش از روی پھر

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ ایجا ہے گا۔
